

## گفتار پانزدهم

چگونه تبریز بار دیگر بتنگنا افتاد ؟ ..

در این گفتار سخن رانده میشود از جنگهایی که بار دیگر در پیرامون شهر با دولتیان می رفت ، و از رخداد های دیگر تا زمانیکه جنگ ها پایان پذیرفت ...

چنانکه گفتیم چون سمد خان بسرد رود رسیده در آنجا و در قراملك لشکر گاه ساخت ، دوباره گرد شهر گرفته شد . می باید گفت . دور نوین دیگری در تاریخ جنگهای تبریز باز گردید . از همان هنگام يك رشته جنگهای دیگری آغاز شد که در این گفتار بداستان آنها خواهیم پرداخت .

تبریز و خوی  
وسلماس

چنانکه گفتیم در این جنگها آمادگی های دوسو بیشتر میبود و جنگها نیز بزرگتر رخ میداد . (اگرچه جنگهای گذشته سخت تر از اینها می بود) . از آن گذشته در این دوره در خود شهر آرامش و آسایش می بود و جز در کنارها جنگ نمی رفت ، و اداره ها همه بر پا گردیده کارها از روی سامانی که در شهرهای ایران کمتر مانندش دیده شده انجام میگرفت . آزادیخواهان شایندگی بسیاری از خود نشان میدادند .

سید محمد رضای شیرازی که از تهران گریخته بقیقاز رفته بود ، امروز ها خود را به تبریز رسانید ، و روزنامه خود را در اینجا براه انداخت ، و در شماره نخست آن که در تاریخ چهارم بهمن (یکم محرم ۱۳۲۷) بیرون داده گفتار درازی درباره سامان شهر و پسندیدگی کارهای آزادیخواهان نوشته است . چنانکه گفته ایم سید محمد رضا مرد گردنکشی میبود . در تبریز ، با آنکه از تبریزیان هر گونه مهربانی دید و خود پناهنده تبریز میبود ، باز بستارخان و دیگران زبان درازی ها میکرد و رشک میورزید . با این نهاد بدش در این هنگام از ستایش بکارهای آزادیخواهان خودداری نتوانسته است .

می نویسد : «تمام مصادر امور از انجمن مقدس و حضرت سردار و حضرت سالار و مجاهدین و سایر مراکز خوشبختانه حس نموده اند که اداره نمودن يك مملکت امکان نخواهد داشت مگر بتجزیه امور و تفکیک قوای مقننه و قضائیه و مجریه از همدیگر ... » سپس آغاز می کند بیاد کردن یکایک اداره ها :

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

انجمن ایالتی را میگوید هفته شش روز دو ساعت از روز گذشته تا ساعت چهار از شب برپاست و بکار میکوشد .  
اجلال الملك را میگوید سردار و سالار برگزیده بهمداستانی انجمن همه کار های شهری را با او سپارده اند .  
شهربانی را میگوید کنونرا چهار صد جوان نیرومند آراسته با رخت های ویژه خود بنکهداری ایمنی میکوشند .  
از ایمنی شهر سخن رانده می گوید بازرگانان و بازاربان و دیگران با دلگرمی و ایمنی بسیار بکار پرداخته اند و روستاییان که بشهر می آیند و خواربار می آورند تا کنون مانند این ایمنی رانده بوده اند .

شهرداری را  
مینویسد که با همه  
گرفتاری شهر بچنگ  
با یک پافشاری بی مانند  
با آباد گردانیدن شهر  
و هموار گردانیدن راهها  
و سنگ گستردن بکوچه  
ها سرگرم میباشد .  
بیمارستان را که  
در کوی ارمنستان بنیاد  
یافته بوده مینویسد: دارای  
هفت اطاق بالابین و  
پایین می باشد که بیست  
و پنج تخت خواب با هر چه  
نیاز هست میدارد .  
کمیسون جنگی  
را میگوید بهمداستانی  
انجمن ایالتی برپا  
گردیده در زیر دست  
سردار و سالار بکار  
میپردازد .  
عدلیه را میگوید  
تازه بر پا گردیده و



۲۶۳ پ  
معز السلطان

رئیس آن ضیاءالعلماء می باشد .

از کمیسون های «مالیه» و «اغانه» نیز نام برده ستایش مینویسد .

یک چیز که مساوات فراموش کرده ننوشته سامان و آراستگی دسته های مجاهدان بوده : با آنکه ایرانی و قفقازی و گرجی و ارمنی ، و شهری و دیهی بهم آمیخته بودند با همدیگر رفتار برادرانه می کردند ، و با همه تخم پاشیهایی که از سوی میوه چینان رخ میداد رشته همدستی را از هم نمی گسیختند .

یک نمونه نیکی از سامان و آراستگی تبریز در آن جنگ و گرفتاری بیرون آمدن روزنامه های «ناله ملت» ، «انجمن» ، «مساوات» و چاپ شدن دیگر نوشته ها ، و باز گردیدن دبستانها می بود که مساوات این را نیز فراموش کرده است .

کوتاه سخن : در این دوره شهر از هر باره در سامان و آرامش میبود . از آنسوی در این دوره تبریز تنها نبوده خوی و سلماس نیز با آن همدوش می بودند . چنانکه گفتیم این زمان راه شوسه مرند از تبریز تا جلفا نیز در دست آزادیخواهان میبود که بیاز بودن آن ارج میکزاردند و دلبستگی می نمودند . از آنسوی دولتیان بگرفتن این راه و یا آشفته گردانیدن آن بسیار میکوشیدند و کارکنان روسی شوسه با آنان همدل و همدست میبودند . این بود در آخرهای دیماه یکدسته از ماکو بییان در گلفرج که دیهی در مرز است گردآمده آشوب برپا کردند و راهرا بستند . یکبار نیز در نزدیکی جلفا پست را زدند . همگی میدانستند که این کارها برای بهانه دادن بدست روسیانست که سپاه از جلفا بگذرانند . از اینرو از تبریز حاجی میرزا آقا بلوری را که از بازرگانان و خود از سردستان مشروطه خواهان می بود همراه رضاقلیخان سرتیپ یکانی و برادرش محسن خان گوزپشت (که اینزمان سردار پناعبده در تبریز می بودند) روانه آنجا گردانیدند . اینان بجلفا رفته بکارهای آنجا رسیدند . سپس ماکو بییان را در گلفرج شکسته بیرون راندند . بدینسان بکارها سامان داده بمرند آمدند و در آنجا نزد فرج آقا ماندند .

لیکن خواهیم دید که چندی نگذشت مرند و جلفا از دست رفت و آنچه ماند و با تبریز همدوشی نمود خوی و سلماس بود .

سلماس را چنانکه گفتیم حاجی پیشنماز و دیگران نکه میداشتند ، خوی نیز همانکه گشاده گردید ، حیدر عمواغلی که از تبریز بمرند رفته بود خود را با آنجا رسانیده رشته کارها را بدست گرفت ، (گویا با دستور کمیته باکو) . در آنجا نیز عدلیه و شهربانی و مالیه و دیگر اداره ها برپا گردید . نیز عمواغلی با چابکی و کاردانی بسیار به بسیج نیرو پرداخت که شهر را در برابر گردان و ماکو بییان که آبادیهایی نزدیک را گرفته بودند نگه دارد ، و از همان روزها جنگهایی آغاز یافت که داستان آنها را جداگانه خواهیم آورد .

امیرحشمت (یا سعیدالمالک) که او نیز از تهران بقفقاز رفته و از آنجا به تبریز رسیده بود انجمن ایالتی او را بفرمانروایی خوی برگزید ، و این روانه گردیده با عمواغلی

بهدستی پرداخت .

صد خان که روز پنجشنبه هفدهم دیماه (۱۴ ذی الحجه) بسر رود رسیده در آنجا استوار گشت ، با همه سرما و زمستان بیش از يك هفته باسودگی نپرداخته ، پنجشنبه دیگر جنگ آغاز کرد ، و تا سه روز در میانه رزم و پیکار مبرفت . چون داستان این جنگها را روزنامه انجمن نوشته و ما آگاهی یا یادداشت دیگری در دست نمیداریم کوتاه شده آن نوشته را در اینجا میآوریم :

« روز پنجشنبه (۱۴ ذی الحجه) چهار صد تن از سواران ناگهان به لاله که در نیم فرسخی سوی غربی شهر است تاخت آوردند و پس از خوردن گوشمال سختی از دست مجاهدان راه گریز را پیش گرفته بسرود باز گشتند .

روز آدینه شش تن از دسته داشناقساقان ارمنی بسر کردگی فدایی بنام گری که بتازگی از قفقاز رسیده اند برای دیدن سنگرهای سوی خطیب بدانجا رفته بودند ، و چون بر پشته ای که به اخمه قبه (۱) نگرانست بالامیروند و بانسو نگاه میکنند ، سواران دولتی را می بینند که در آن دبه انبوه شده اند . از آن سوی سواران اینان را دیده نزدیک پیانصد تن رکاب کشیده جلو ریز برایشان مینازند . بهادران فدایی از اسب پایین آمده با همه اندکی بجنگ می ایستند و دشمن را آتش گرفته چندان چابکی میکنند که سواران دست و پا کم میکنند . در این میان مجاهدان آگاهی یافته از چندسو بشلیک میپردازند . سواران چاره جز گریز ندیده رو برمی گردانند . چند تنی از ایشان کشته شده دیگران خود را بسرود رود می رسانند . شماره کشتگان ایشان دانسته نیست . ولی از فداییان ارمنی یکی زخم سبکی برداشته است .

همانا این دوشکست بخود خواهی صمدخان برمیخورد که روز شنبه همه نیروی خود را بکار انداخته نزدیک نیمروز از سوی اخمه قبه تاخت میپردازد . مجاهدان آگاه شده بجلوگیری برمیخیزند و یکساعت پس از نیمروز جنگ بس بزرگ میگردد و خود سردار سوار شده بر زمگاه میشتابد .

فداییان داشناقساقان و سوسپال دیموکرات از ارمنی و گرجی همگی همراه او میروند و نیز حاجی پیشماز سلماسی و بلال آقا کهنه شهری که این روزها به تبریز آمده بودند روانه میگردند . نخست بار بود که جنگ بآیین «نظام» کرده میشد . همه دسته ها زیر فرمان سردار میبودند ولی سرکردگان از بزرگ و کوچک هر یکی در جای خود کار میکردند . مجاهدان سواره هم پیاده شده در صف جنگ میکردند . سه ساعت درست پیکار بسختی برپا و هر دو سوی ایستادگی میکردند . ولی یکساعت بغروب دولتیان سستی نشان دادند و پیدا بود پایشان از جا در رفته . مجاهدان بیکبار بیرون تاختند و جنگ کنان آنان

(۱) دیهی است در غرب تبریز در آن سوی خطیب

را پس نشانده یازده سنگر از دست ایشان گرفتند . از سواران انبوهی کشته شده و زخمی گردیدند و دیگران رو بگریز آوردند . شماره کشتگان دانسته نیست . نوزده اسب گلوله خورده میان بیابان افتاده ،

اینست آنچه روزنامه انجمن نوشته . ولی مساوات که دو جنگ آخری را او نیز یاد کرده روز شنبه را مینویسد دولتیان پیش از در آمدن آفتاب با همه نیروی خود بجنگ برخاستند . درباره کشتگان این جنگ هم راپورت بلدییه را بدینسان می آورد؛ یازده تن رابدییه اخمه قبه برده در آنجا بخاک سپرده اند . نیز نوزده کسی را در خلیجان (۱) و سیزده کسی را در خود سردرود زیر خاک کرده اند که رویهمرفته بیست و چهار کشته داشته اند جز از زخم داران .

ولی از سوی مجاهدان هر دو روزنامه مینویسند که کسی کشته نشده . مساوات



ب ۲۶۴

سران بختیاری

(آنکه در میانه ایستاده سردار بهادر است)

(۱) دیهی در نزدیکی سرد رود .

مینویسد : سه تن زخم بی‌زیان برداشته‌اند .

از بیست و هفتم دی خاموشی بسود . پس از یک‌هفته هم محرم فرارسید . و هر دو سو بکارهای آن ماه پرداختند . در شهر سوگواری و دسته بندی از سالهای پیش کمتر نبود و دوازده روز همچنان سرگرم بودند . در باسمنج و سردرود نیز همین کار را داشتند . اینست تا پانزدهم بهمن آسایش و خاموشی بود . در آغاز محرم حاجی صمد خان آگهی بچاپ رسانیده و پراکنده کرده که بهترین نمونه از گمان و رفتار دولتیان درباره مشروطه خواهان میباشد و نیک میرساند که چگونه صمدخان به زور خود امیدمند میبود و شهر را در چنگ خود میبنداشت اینست آنرا در اینجا می‌آوریم :

### بسم الله الرحمن الرحيم

عظم الله اجورنا واجورکم بمصابنا بالحسین علیه السلام

« این بنده که حاجی صمد خان مراغه هستم و با اردو و استعداد بجهت تنبیه اشرار ، از جانب سنی‌الجوانب اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت همایونی ارواح العالمین فداء ، بر سرد رود آمده ام محض اعلان و اطلاع آقایان اهالی شهر تبریز مکنون ضمیر خود ، را می نویسم که اولاً عموم اهالی تبریز رعیت پادشاه جمجاه اسلام پناه هستید و مکنون ، ضمیر پادشاه اسلام اینست که عموم اهالی آسوده و مرفه الحال بوده و مشغول دعا گوئی ، ذات ملکوت صفات اقدس همایون باشند و امثال بنده را که مأمور این امر فرموده‌اند ، مقصود اینست که با اشرار تنبیه شده و فقرا و ضعفاء تماماً در امن و امان آسوده و راحت ، باشند لهذا این اعلام را بعموم اهالی و دوستان و سایرین که اهل وطن هستند و در یک ، مذهب و ملت هستیم باید موافق شریعت نبوی و اثنا عشری راه برویم و متمردین و ، خائنین که بمیال و اولاد و مال و جان و عرض و ناموس مردم دست درازی مینمایند بیاری ، خداوند تبارک و تعالی بالمره آنها تنبیه و قلع و قمع بشوند و در این میانه مبادا خدا ، نکرده بیک نفر از اهالی فقیر و ضعیف تبریز تعدی بشود اینست که اطمینان از جانب ، خود و دولت میدهم که هر کسی قادر است اهل و عیال و خانه و اثاث البیت خود را بر ، دارد و از شهر خارج برود . از سرد رودالی هشت رود بهر جا برود جان و مال او در ، امن و امان خواهد بود . و اگر نتواند از شهر بیرون بشود و موقع تنبیه اشرار برسد ، خودشان و اهل و عیال خودشان بیک طرف کشیده و معلوم نمایند که مطیعین هستند یا ، اینکه علم و بیبرق نصب نمایند که با اهالی اردو معلوم شود که اینها یاغی دولت و ملت ، و شریعت نیستند باز در امن و امان خواهند بود و اگر غیر از این نمایند و زر و بیال ، هر کسی بگردن خود و خدا و رسول در میانه بنده و آنها شاهد باشند که خودشان ، را بی جهت بمیان بلا و آتش انداخته‌اند آنوقت هر کسی اختیار خود را دارند . این ، نکته را باید شما حالی شوید نه تنها بنده در این عقیده هستم تمام مأمورین دولت ، مأموریتشان اینست که در حق علما و اعیان و فقراء که مذهب دین محمدی ص دارند و ،

« تغییر اعتقاد نکرده‌اند و بمذهب جدید فریفته نگشته جان و مال و عیالشان در امان و ، حراست مأمورین دولت خواهند بود و این تعلیمات از جانب بندگان حضرت اشرف ، اقدس والا آقای عین الدوله صاحب اختیار کسل دامت شوکته بمعموم رسیده اینک بنده ، در این اعلان سبقت می‌نمایم محض ملاحظه هم ولایتی بودن و بعضی که مرا میشناسند و ، اطمینان دارند و بسایرین هم اطمینان خواهند داد . محرم ۱۳۲۷ مهر شجاع الدوله ، چون دوازده روز محرم پبایان رسید دولتیان بی درنگ بکار

**جنگ شانزدهم** برخاستند . عین الدوله از چپر گبهای صمد خان بخود بالیده پیاپی

**بهمن** آگاهی تهران میفرستاد و نامه بشجاع الدوله نوشته خرسندی مینمود .

نیز ازدادن بر گه و ساز و از افزودن به نیروی او خودداری نمیکرد

چنانکه پس از رسیدن او بسرد رود توپ بزرگی را از باسمنج برایش فرستاد ، ( گذشته از چهار توپ کوچک که خود شجاع الدوله از مراغه همراه آورده بود . ) و همیشه پیک میانه سرد رود و باسمنج آمد و شد کرده نامه‌ها میبرد و می‌آورد . هم با آگاهی از عین الدوله و شاید بدستور او بود که روز آدینه شانزدهم بهمن ( ۱۲ محرم ۱۳۲۷ ) ناگهان سپاه صمد خان بشلیک برخاستند و آشوب بر پا گردانیدند . زیرا در این جنگ از سپاهیان باسمنج نیز می‌بودند . بلکه چنین گمان می‌رود که سواران رحیمخان در آن عمدستی داشتند .

شنیدنیست که از آغاز این جنگها بیشتر آدینه پسر آشوب می‌بود و بسیاری از جنگهای بزرگ در آنروز رخ میداد ( ۱ ) . این آدینه نیز از روزهای پر آشوب تبریز است . در روزنامه ناله ملت جنگ امروز را زیر عنوان « سیزدهم محرم » بدرازی نوشته و ما چون یادداشت دیگری در دست نمیداریم و از خود چیزی نمیدانیم نوشته ناله ملت را ساده‌تر و کوتاه‌تر در اینجا می‌آوریم . می‌نویسد :

همینکه دهه عاشورا پبایان رسید صمد خان بخود نمایی یا برای آزمایش آزاد بخوانان ، دست بکار زده دستور داد چند تنی از پیش قراولان سپاه در بالای تپه‌هایی که بر سنگر های خطیب نگران ، ولی از گلوله رس دور میباشد خود را نمودار سازند و اگر توانستند از هجوم بشهر خودداری نکنند . پیداست این نقشه‌ای می‌بود که میان خود میداشتند . پاسبانان سنگرهای خطیب همینکه چشمشان بسیاه دشمن افتاد بشلیک پرداختند . دسته‌هایی از مجاهدان درون شهر نیز با آنان پیوستند . شلیک کنان روبروی پشته ها نهاده دشمن را چند سنگر پس نشانند . چون این چپرگی را یافتند دلیرتر گردیده ، بامید آنکه بر سردرود دست یابند از پیشرفت باز نایستادند . بی آنکه بدانند همه سپاهیان سر درود و بیشتر لشکریان باسمنج به بیابان در آمده و امروز را میانه خودشان از بهر زور آزمایی یا آزاد بخوانان برگزیده‌اند .

( ۱ ) آدینه بیستم شهریور ، آدینه سوم مهر ، آدینه هفدهم مهر گذشته . آدینه‌های دیگر نیز خواهد آمد .

مجاهدان سواره پسر دور رفتن را نیک شماره برای نگهداری سنگر از دست خطیب باز گردیدند ، و تنها یکدسته پیادگان بودند که با سپاه آماده و آراسته و با دسته‌هایی چند برابر خودشان ، سرگرم جنگ شدند و رفته رفته از بنگاه خود دور افتادند. در این میان ناگهان سوار دشمن چون سبل فراز و نشیب را پر کردند و دایره و آراز هر سوبهم پیوسته گرد مجاهدان گرفتند ، و خود در این هنگام بود که اندازه دلیری و جانفشانی زادگان تبریز را نیک آزمودند ، زیرا هر یکی از پیادگان که بمیان صدها دشمن افتاده سخت میکوشید ، نه تنها رهایی خود را از آن گیرودار میخواست بلکه تا میتوانست از دشمنان بپاک می‌انداخت .

در این گیرودار پنج تن از مجاهدان کشته شده چهارده تن دستگیر افتادند . لیکن همان هنگام ناکهان دو سپهسالار آزادی (۱) با دسته‌ای از جنگ جویمان گرجی وارمنی از راه رسیده بسی آنکه فرصتی دهند سپاهیان دشمن را که تیب تیب پراکنده ، و هرسد با پنجاه تن از ایشان چند مجاهدی را گرد فرا گرفته بودند ، پیاد گلوله گرفتند و از بیرون لاله و خطیب تا فرار آخمه قبه که بیشتر از یکفرسنگ راه است جنگ کنان باز پس راندند . بدینسان

لشگری که چیره شده بود اکنون خود را زیون

(۱) سردار و سالار

میدید و پنجه مرگ ناگهانی را بخود نزدیک می‌یافت .

با همه دلیری و جنگ آزمودگی که سواران میدارند رهایی از آن گیرودار پس سخفان می نمود . زیرا تا نیم فرسنگ از بنگاه خود دور شده و دشمنی با این دلیری و توانایی در برابر میداشتند ، و این بود جای درنگ ندیده روی بگریز آوردند و هر دسته‌ای بسویی شناختند. در همان حال مجاهدان از دنبال تاخته پیاپی می‌گشتند و دست از شلیک بر نمیداشتند .

اینست آنچه ناله ملت نوشته . مساوات نیز چند سطر نوشته است . ولی این جنگ پر شورتر و سخت‌تر از آن بوده که این روزنامه‌ها نشان داده‌اند . بگفته خود ناله ملت این جنگ یکی از پیش آمدهای بزرگ بشمار میرود . در آنروزها تبریزیان بجنگ خو گرفته بودند ، و آنچه رخ میداد ارج چندانی نمیکزاردند . از آنسوی در روزنامه‌ها شماره کشتگان را کمتر مینوشتند . چنانکه در کتاب آبی نیز نوشته در این جنگ پنجاه تن کما بیش از مجاهدان کشته یا زخمی شدند با دستگیر افتادند ، که باید اینان را هم کشته شمرد زیرا صمد خان هر که رامیگرفت نکه نمیداشت .

اما کشتگان از سوی دولتیان ناله ملت آنرا تا یکصد و سی تن بلکه بیشتر میپندارد و انجمن ایالتی که باین جنگ ارج گزارده مژده فیروزی باستانبول فرستاده شماره آنان را یکصد و چهل تن میگوید . تلگراف انجمن رادر پایین می‌آوریم :

«صد و چهل تن از استبدادیان مقتول مغلوبین مراجعت ملت غالب انجمن .»

پس از این تا آخر بهمن جنگ بزرگی روی نداد . ولی لشکریان صمد خان که پشته‌هایی را از شمال تا جنوب سنگر گرفته و در بیشتر آنها همیشه نگهبان میداشتند ، و مجاهدان در برابر ایشان در خطیب سنگرها پدید آورده بودند ، کمتر روزی میبود که از سنگرها بزد و خورد بر نخیزند و آواز شلیک بلند نکرده‌اند . همین حال را میداشت سنگرهای فراملك با حکماوار . چه مجاهدان و چه سواران بجنگ خو گرفته باسانی بان در میآمدند و گذر زمانی بیکار می‌ایستادند .

در این روزها عین الدوله رحیمخان را از باسمنج روانه الوار گردانید که راه جلفا را بگیرد ، و او نخست بسر درود آمده یکی دوشب با سواران خود در آنجا بسر داد ، و چنانکه گفتیم گویا سواران او در جنگ شانزدهم بهمن همدست بودند ، و از آنجا از راه فراملك و مایان روانه الوار گردید ، و در آن دیه که بر سر راه شوسه سه فرسنگ دور تر از شهر است نشیمن گرفت و راه جلفا را که تنها راه بازی می‌بود بروی شهر بست . مجاهدان در برابر او پل آجی راستگر گاه ساختند .

در همین روزها مجاهدان خواستند بمب را در باره صمد خان

آزمودن بمب

بیازمایند ، و او را از راهی که شجاع نظام رفته بود روانه گردانند ،

در باره صمدخان

ولی کاری نتوانستند . حاج صمدخان سنگری را برای خود بر گزیده

روز های جنگ همراه سرکردگان در آنجا می‌ایستاد و فرمان



پ ۲۶۵

قوجعلیخان و مشهدی باقرخان

جنگ میداد. مجاهدان آنجا را شناخته بمبی زیر خاک کردند که چون شجاع الدوله با کسانش آید ترکیده او را نابود سازد. قضا را نیمه شب روباهی از آنجا گذشته و همینکه بایش بسیمی از بمب که بیرون میبود برمیخورد نارنجک ترکیده تن نا توان آن جانور را از هم میدرد. بدینسان تیر آزادپخواهان بسنگ بر خورد.

کسانی که نزد شجاع الدوله بدهاند میگویند: نیمه شب آوایی شنیده شده زمین سخت لرزید. صمد خان از خواب بیدار شد ولی ندانست چه رخ داده، تا فردا از سنگرها چگونگی را آگاهی آوردند، و او سخت شاد گردیده نامه ای بمژده تندرستی برای عین الدوله فرستاد، و او هم پاسخ نوشت.

ولی آزادپخواهان نومید نگردیده به آرمایش دیگری برخاستند، و آن اینکه چون سواران صمد خان در تپه های نزدیکتر سنگرهای میداشتند که روزهای جنگ در آنها میایستادند و بکلوله ریزی میپرداختند مجاهدان در یکی از آنها بمبی نهان کردند، و برای آنکه سواران را تا آنجا بکشانند روز شنبه بیست و چهارم بهمن (۲۱ محرم) یار محمد خان کرمانشاهی با دسته هایی از سواره و پیاده هنگام دمیدن آفتاب از سنگرهای خود بیرون شتافته در پیشاپیش سنگرهای دولتیان بنمایش پرداختند، و کم کم پیش رفته نزدیکتر شدند. سواران آمادگی اینان را دیده آنان نیز آماده گردیدند و شیبور کشیده از سردرود سواره خواستند، و چون شماره شان انبوه گردید به آهنگ پیکار جلو آمدند و همینکه کسانی از ایشان به آن سنگر رسیدند ناگهان نارنجک ترکیده سنگر را بهوا پرانید. حاج بهیمی خان سرهنگ دهخوارقانی که از سردستان سپاه صمد خان بشمار میرفت چشمهایش گزند یافته نابینا گردید و دوسه تن از سواران کشته شدند. سواران دیگر از سراسیمگی نایستاده باز گردیدند.

در ناله ملت زیر عنوان «خرق الارض یا دره آتش فشان» این داستان را با آب و تاب بسیار نوشته مساوات نیز یاد آنرا کرده. ولی گفته های هردو پرگرافه است. جنگهایی که در خطیب رخ میدادی سردار از پشت بام خانه خود یا دوربین تماشا میکردی. امروز هم چگونگی را می پایید و امیدوار می بود بمب گزند بسیار بدولتیان خواهد رسانید. ولی آنچه درخواست او بود رخ نمیدهد.

بدینسان بهمن بی پایان میرسید. در همین روزها لشکرهای باسمنج نیز به آمادگی میکوشیدند و گاه و بیگاه از آنسو نیز بجنگ برمیخواستند. اگر درست بسنجیم حال گرفتاری که در تابستان تبریز را می بود باز گردیده و تنها این جدایی در میان می بود که در تابستان دوجی از شمال بتگه دولتیان گردیده و بیشتر جنگها از آنجا رخ میداد و اکنون سنگرهای لاله و اخمه قبه از غرب آن حال را میداشت. این زمان نیز هر روز که جنگ میشد چه بسا که از همه سنگرها شلیک برمیخواست. چنانکه روز سی ام بهمن (۲۷ محرم)

همین حال در میان واز همه سنگرهای خیابان و مارالان و خطیب و حکماوار و پل آجسی زدو خورد پیش میرفت.

در این روزها چون راه بسته شده هیچگونه خواربار شهر در نمی آمد نسان در نانوایا کمیاب گردید و گندم و جو و برنج و اینگونه خوردنیها بسیار گران شده بود. نیز



۲۶۶

این پیکره نشان میدهد امیرحشمت را با کسانی از آزادپخواهان (این پیکره در سلماس برداشته شده)

در آن هنگام زمستان انگشت (ذغال) نایاب شده مردم ناگزیر درخت های بارور را بریده بجای انگشت بکار می بردند . نیز مجاهدان در هرسوکه می بودند درختها را بریده در سنگرها میسوزانیدند . بدینسان زندگی بر مردم سخت گردیده از هر باره در فشار میبودند . با اینهمه شکیبایی نموده افسردگی نشان نمیدادند . انجمن میکوشید جلوگیری از انبارداری کند . خود مردم نیز بیشترشان نیکی و پاکدلی نشان میدادند .

براون می نویسد که يك نانوائی که نان را کراتر از نرخ خود فروخته بود با دستور ستارخان تیرباران کردند . باید دانست که این نانوائیان گندم از انبار می گرفتند و اینست بایستی نان را بنرخ شهرداری فروشند . ولی نان پزیهایی در مارالان و دیگر جاها در نرخ آزاد میبودند . نانواها يك من هشت عباسی میفروختند ولی جلو هردکانی زن و مرد انبوه گردیده و کسی تا چند ساعت نمی ایستاد نیمن نان نمیتوانست گرفت .

بهر حال نانوائی گرانفروش یکی بیشتر نبوده ، و کسانیکه آن روز در تبریز بوده اند نیک یاد میدارند که مردم تا میتوانستند از دست بینوائیان می گرفتند و کمتر اندیشه پول اندوزی را میداشتند . بلکه کسانی رادمردیهای شکفت مینمودند ( چنانکه داستان حاج جواد را خواهیم آورد ) .

رحیمخان چون در الوار نشست راه جلفا را بست و پستها که از اروپا **جنگ الوار** میرسیدند در مرتد بامید باز شدن راه می ایستادند . این راه که آزاد میخواستند آنها دلبستگی بیازکردنش می داشتند و آنها تلاشها کرده بودند نشستن رحیمخان در الوار همه آن رنجها را بیهوده میکردانید . از آنسوی سواران رحیمخان در الوار وساوالان و مایان و همه آبادیهای نزدیک آزار و بیداد ب مردم دریغ نمی گفتند و ناله روستاییان از دست آنان بلند میبود .

اینست سردار باین شد که بچاره او کوشد ، و چون بلوری و فرج آقا با دسته های خود در مرتد می بودند بایشان نوشت نزدیکتر آیند و روزی که از شهر جنگ آغاز شود ایشان نیز از پشت سر بر الوار تازند ، و باشد که رحیمخان را از میان بردارند . این یکی از جنگهای بزرگ بشمار است . با اینهمه در روزنامهها یاد آن نکرده اند

وما روزش را نمیدانیم ، و تنها در کتاب آبی می بینیم که آنرا روز دوشنبه سوم اسفند (۲۲ فوریه) می نویسد . در این روز سردار همراه کسانی از دلیران و گرجی وارمنی ، بادسته های از مجاهدان پیش از درآمدن آفتاب از شهر روانه گردیدند ، و چون بنزدیکی الوار رسیدند دسته دسته در اینجا و آنجا سنگر گرفته بجنگ پرداختند . ما از داستان آگاهی درستی نمیداریم ولی این میدانیم پیکار بس خونینی برپا و تاشب از دوسو سخت میکوشیدند آواز گلوله که برخاسته بود مردم از شهر بیرون ریخته در بیرون پل آجی انبوه شدند و همگی چشم براه داشته ناشکیبانی مینمودند . امروز بار دیگر گردی، از ستارخان نمودار گردید نامش بزبانها افتاد . این گواهی را درباره او کونسول انگلیس نیز داده

و در کتاب آبی می بینیم که ستایش بسیار از دلیریهای امروزی او کرده چنین می گوید : سردار با دسته اندکی از دلیران ارمنی و گرجی از دیگران دور افتاده در تنگنا مانده بوده . سواران جای او دانسته میخواستند بمیان درآمده راه بازگشت او را ببندند ، و هر گاه توانستند زنده دستگیرش گردانند . باین آرزو کوشش بسیار میکردند و با انبوهی بجنگ درآمده گرد سردار را گرفته بودند . سردار و همراهانش که برهائی خود میکوشیدند چند تن از دلیران گرجی و ارمنی بخاک می افکندند . سواران به چیرگی افزوده پافشاری بیشتر میکنند . سردار خود را نباخته رشته خون سردی را از دست نمیدهد و به همراهان خود دل داده نمیکسزاد سراسیمه شوند . در همان هنگام دسته های دیگر از مجاهدان چگونگی را در یافته می کوشند سواران را از میان بردارند و آنان را از تنگنا بیرون آرند . در این گیرودار است که خونریزی بس سختی رخ میدهد .

چنین میگویند خود رحیمخان جنگ میکرد و بسیار امیدمند می بوده که راه باز گشت را بمجاهدان بسته دارد . ولی دلیری سردار و خون سردی او با جانفشانی مجاهدان توأم گردیده امید را بنومیدی میرساند .

چنانکه گفتیم ستارخان و مجاهدان رفته بودند که رحیمخان را از الوار بیرون رانند ، و در گرما گرم جنگ چشم براه میداشتند که دسته بلوری و فرج آقا رزم کنان از سوی مرتد پیش آیند . ولی باین آرزوی خود نرسیده تنها آن توانستند که خود را از تنگنا که افتاده بودند بیرون آورند . ستارخان میکوشید که جنازه های ارمنیان و گرجیان را در آنجا نگزارد بشهر بیاورد . نیز چون هنگام رفتن سوار درشکه می بوده خرسندی نمیداد که آنرا باز گزارد . بر همینها ایستادگی مینمود و همچنان جنگ میکرد . تا دو یا سه ساعت از شب رفته همچنان کوشش و کشاکش در کار بود تا دو سو از هم جدا شدند ، و بهنگامیکه مردم سخت نگران میبودند سردار بشهر بازگشت .

جانفشانی او در این روز چندان بزرگ بود که میرزا محمد علیخان تربیت در نامه خود ببراون بانکوهشهایی که از ستارخان می نویسد از دلیری امروزی ستایش می پردازد . اما دسته های مرتد و اینکه بیاری سردار و مجاهدان نتوانستند رسید داستان این بوده که آنان با پانصد و شصت تن که در آنجا گرد می بودند ، از آنجا باهنگه یابوری روانه می گردند . ولی در نزدیکی های الوار بضرغام و برادرش سام خان که با هفتصد سواره بیاری رحیمخان شتافته بودند ، برخوردند با آنان بجنگ می پردازند و دلیرانه ایستادگی نشان می دهند . سپس چگونگی را به تبریز آگاهی داده بصوفیان و از آنجا بمرتد باز میگردند .

کوتاه سخن آنکه کوششها همه بیهوده گردید و رحیمخان همچنان در الوار باز مانده ، بلکه از این پیشامد دلیرتر گردیده دو سه روز دیگر باز مجاهدانرا شکسته بصوفیان نیز دست یافت .

پس از جنگ الوار دو روز بیشتر نگذشت که از ششم اسفند (۴ صفر) بکرشته جنگهای سخت و بزرگتری آغاز گردید . میتوان گفت : از این تاریخ باز دور نوینی در تاریخ جنگهای تبریز گشاده شد .

### جنگهای ششم اسفند

چنانکه گفته ایم محمد علیمیرزا ارشدالدوله را بفرماندهی لشکرهای گرد تبریز برگزیده بود . اینمرد که عمه محمد علیمیرزا ( دختر ناصرالدینشاه را ) نیز بزنی گرفته و بدربار بسیار نزدیک شده بود ، بمحمد علیمیرزا دلداری داده بگردن گرفته بود که باذربایجان بیاید و آتش شورش تبریز را فرو نشاند ، و این بود با لقب نوین سردار- ارشد ، روانه گردیده در این روزها بباسمنج رسیده بود ، و چنانکه گفته میشد گردنکشی بسیار نموده بعینالدوله و دیگران نکوهش میکرد که در آن هفت ماه کاری از پیش نبرده اند ، و بخود امید می بسته که در يك جنگ بشهر دست خواهد یافت . از اینرو از روزیکه رسیده دست از آستین برآورده بسیج کار میکرد و چون بباسمنج از شهر دور و توپها از آنجا کارگر نمیتوانست بود ، او بارنج را در نزدیکی شهر برای سنگر بندی ولشکرگاه شایسته ترمیدید . در این روزها از تهران نیز پیای سفارش رسیده محمد - علیمیرزا کار شهر را بکسر میخواست . ارشدالدوله عینالدوله را با دسته اندکی درباسمنج رها کرد و خوبستن بسا سواره و پیاده و توپخانه بارنج درآمد در آنجا بنیاد سنگر بندی نهاد ، و چون از این آمادگیها پرداخت بهمدستی شجاعالدوله از روز پنجشنبه ششم اسفند بجنگ و گلوله باران پرداخت .

شهریان از رسیدن ارشدالدوله و از نویدهایی که در تهران بمحمد علیمیرزا داده بود آگاهی میداشتند و کوششهای اورا میدانسته و در روزنامهها نامش را می بردند ، ولی از اینکه از روز پنجشنبه بجنگ و هجوم خواهند پرداخت آگاه نمیبودند .

در این پال سرمای زمستان زودتر سپری شده و در این هنگام که هنوز یکماه تا بهار میماند هوا از بارش ایستاده برف یا بارانی نمی آمد ، و بیشتر روزها هوا روشن و در کوجهها از تابش آفتاب بخوا آب میشد . در این روز پنجشنبه هم هوا روشن و آفتاب درخشان ، و تا سه ساعت از روز گذشته آرامش در کار میبود . ولی در آنساعت ناگهان از بارنج شلیک آغاز و توپها پیای غریبند گرفت . نیز از سوی سرد رود تاخت بس سختی رونمود . ارشدالدوله شهر را بتوپ بسته ذمام گلوله می بارانید ، و چنان می پنداشت که با همان گلوله باران مردم فریاد برداشته زینهار خواهند خواست . ولی صمد خان بتاخت برخاسته آرزوی رسیدن بدرون شهر را میداشت .

سختی روز در این تاخت اوست : چند هزار سوار و سرباز به بیابان ریخته باطل و شبپور شلیک کنان پیش می آمدند ، سرکردگان با شمشیری کشیده برپشته ها ایستاده پشت سر سپاه را گرفته بودند . خود حاج صمد خان تا باغ حسین خان پیش آمده از آنجا



پ ۲۶۷

این پیکره نشان میدهد ستارخان و باقرخان را با گروهی ( این پیکره در تهران برداشته شده )



به تماشای رزمگاه ایستاده بود. سواران و سربازان گلوله باران بسنگرهای خطیب ناختمند. مجاهدان بجنگ درآمده از همه سنگرها جلوگیری کوشیدند. ولی در برابر آن آتش ایستادگی نتوانستند. خواه و نا خواه سنگرها را رها کرده بسوی شهر پس کشیدند و بسیاری از ایشان آماج تیرشده بھاك افتادند. سواران تا باغهای خطیب بلکه تا خود آبادی پیش آمده آن پیرامون را فراگرفتند. مجاهدان پراکنده و پریشان تا چهاربخش (یکی از کویهای تبریز) پس نشستند. کم کم خیر در شهر پراکنده شده آشفتگی در کارها پدید آمد. مجاهدان دست و پاگم کرده ندانستند چه باید کرد، و چون گلوله پیاپی رسیده سواران همچنان پیش میآمدند کسانی در آنجا هم جای ایستادن نمیدیدند.

در چنین گیروداری ناگهان سردار بایکتن نوکراسب تازان خود را با آنجا رسانید، و بی آنکه به گریختگان پردازد و یا درجایی درنگ کند همچنان پیشرفت و با آنکه گلوله پیاپی میریخت درنگ ننموده اسب تاخت، و چون بجایی رسید که دولتیان پدیدار شدند از اسب پایین آمده خود را بباغی کشید، و دیواری را سنگر کرده بکننه بجنگ پرداخت و توگویی سپاهی بجنگ درآمده در اندک زمانی جلو تاخت را بست. بکه تازان از دولتیان که راه شهر را باز دیده گام بگام شلیک کتان پیش میآمدند در نخستین تیری یکی از ایشان را از پا در آورد. سپس فرصت نداده دیگری را پهلوی او خواباند. پشت سر هم چند تن را بھاك انداخت. سواران کار را سخت دیده بایستادند و هر چند تن به پشت دیواری درآمده بپیکار پرداختند. در این میان کسانی از دلیران مجاهدان سردار را در راه دیده از پشت سراو برزم بر گشته بودند. از جمله یار محمد خان کرمانشاهی و حسن کرده ریگی از اینان هم سنگری گرفته جانبا زانه بجنگ درآمده، و از این گوشه و از آن گوشه بگلوله باران پرداختند. نیز گرجیان خود را رسانده به بمب اندازی برخاستند. همچنین از سوی خیابان یکدسته بیاری شتافتند. تا دیری جنگ بس سختی برپا و دولتیان که فیروزانه پیش آمده و خود را تا کنار شهر رسانیده بودند باسانی باز پس نمیگردیدند. از اینسو مجاهدان سخت ترین جانفشانی را میکردند. خود سردار، آن میکرد که شایسته نامش می بود. سواران خواه و نخواه پس نشستند و مجاهدان خود را بسنگرها رسانیدند. در این میان توپچی نیز گلوله افشانی آغاز کرد. نمیدانم این خون ریزی چند ساعت کشید. این میدانم دولتیان پس از فیروزی شکست یافتند و با همه پافشاری و دلیری که از خود نمودند جلو شکست را نتوانستند گرفت، و پس از کشته شدن انبوهی، دیگران چاره جز گریختن ندیدند. بگفته روزنامه انجمن چندان بتنگی افتاده بودند که بیشتر ایشان تفنگ و فسنکرا ریخته جان بدر میبردند.

این خود شکفت بود که ستارخان در چنان هنگامی خود را برزمگاه رسانید. در این باره حاج محمد علی بادامچی چنین میگوید: آنروز من پیش ستارخان بودم. چون جنگ برخاست او با دوربین خطیبرا میبایید. بکبار دیدم بانك بر آورد، بچهها را



پ ۲۶۸

یکدسته از فداییان ارمنی در سلماس

کشتار کردند ( اوشاقلیری قردیلر ) این گفته داد زد : « رشید زود باش اسب بیار » ، پرسیدم : چه « روداده ؟ » پاسخ داد : « مجاهدان شکست خوردند و میگریزند و دولتیان از پشت سر گلوله به آنان میبارانند ». این گفت و آماده رفتن گردید. در این میان رشید مهتر اسب را پیش کشید. ستارخان سوار شده و رشید را بروی اسب دیگری پشت سر انداخت و بتاخت روانه گردید، و چنانکه ما دیدیم در سخت ترین گیر و دار خود را برزمگاه رسانید و جلو تاخت را گرفته دولتیان را با آن پریشانی بازگردانید.

درباره این جنگ سخن بسیار است. امروز باردیگر هنرشگفتی از ستارخان پدیدار شد. چنان گویند چون برزمگاه رسید و با آن همه گلوله باران درجایی نایستاد. رشید از پشت سر پیاپی داد میزد: «سردار گلوله می آید پیاده شویم»، و او گوش نداده همچنان میرفت. این هنگام که سنگر گرفته بجنگ پرداخت بهر گلوله یکی از پیشتاژان دولتیان را بخاک انداخت. چنانکه در نخستین تیر حمزه خان که یکی از دلیران بنام و در این جنگ از پیشاهنگان میبود از پا افتاده و سپس دیگران پهلوی او خوابیدند. کسان حمزه خان میکوشیده اند لاشه او را از میان بردارند و همراه ببرند. ستارخان فرصت نداده هر که جلومی آید از پامیانندازد.

بجای حمزه خان از مجاهدان نیز حاجی شفیق قنصاد آن راد مرد پیر از پا افتاد. کسانی میگویند در همان آغاز تاخت که سواران تا سنگرها نزدیک شدند حاجی شفیق چون بمجاهدان دستور ایستادگی میداد و اینسو و آنسو میشتافت در جلو سنگر با گلوله از پا درآمد. دیگران میگویند پس از رسیدن سردار در آن کشاکش سخت کشته گردید. چنانکه گفتیم جنگ از سه ساعت از روز گذشته آغاز شد و مجاهدان یکساعت بیشتر ایستادگی نتوانستند که باز پس نشستند. ولی ستارخان نزدیک نیمروز خود را برزمگاه رسانیده و پس از آن تا پسین همچنان جنگ برپا میبود تا سواران پریشان گردیده از میان برخاستند. در این هنگام در میدان جنگ چهارده کشته از دولتیان بازمانده و از نشان خون بروی برفها پیدا بود که بسیاری از کشتگان را بیرون برده اند. سپس هم از باغها کشته های دیگری پیدا گردید. اینست شماره کشتگان را از دولتیان در روزنامه مساوات تا یکصد و پانزده شماره است. خود سردار در تلگراف خود باستانبول چنین میگوید:

«دیروز پنجشنبه (۴ صفر) دولتیان از دو طرف خطیب و باسمنج حمله سخت و شکست فاحش برداشته خصوصاً در خطیب پانصد نفر بیشتر از آنها مقتول و بافتح عظیم و دعوی ختم نمود ستار»

دولتیان چنین کشتاری ندیده بودند. چهارفورقون (عرب چهار اسبه باری) پر از کشته نموده بشهر آوردند و در گورستان کجیل بخاک سپردند و گویا جنازه حمزه خان نیز میان اینان میبود.

در این روز سربازی را دستگیر کردند. چون زخمی بود به بیمارستان فرستادند. سپس که از او بازپرسی کردند آشکاره میگفت: بما گفتند شما بیدین شده اید، و باین نام ما را بجنگ شما آوردند.

هنر نمایی سردار در این روز باردیگر در مردم هنایید و بار دیگر زبانها به آفرین و ستایش باز شد.

مشهدی محمد علیخان میگوید: «امروز من در خطیب نمیبوم. ولی اگر بودمی من نیز گریختمی. اینست با خود میاندیشم که ستار خان شدن کار آسانی نیست». این

گواهی از کسی است که خود او در جنگ ها بوده و بدلیبری نامور شده.

شنیدنیست که دریازده ماه جنگ همواره ستارخان بجنگها در می آمد و در آن همه پیکار ها بیش از یکبار زخم بر نداشت، و چنانکه گفتیم آنرا هم پنهان میداشت تا مردم ندانند. اینست کسانی او را در زینهار خدا میپنداشتند، و همین پندارها عنوان دیگری به پیشرفت کارهای او میبود.

چنانکه گفتیم در گپرو دار امروز از بارنج نیز بمباردمان آغاز شده ارشد الدوله بویرانی شهر میکوشید. چند توپ بر دامنه کوه کشیده پیاپی گلوله میریخت. نیز از سنگرها تفنگچیان جنگ میکردند. ولی چون سنگرهای خیابان و مارالان بسیار استوار میبود بتاخت نمیتوانستند برخاست.

فردا آدینه هفتم اسفند (۵ صفر) در سوی خطیب آرامش بود. پس از آنروز سمد خان باگزندیکه دیده بود باین زودی جنگ نتوانستی کرد. ولی از سوی خطیب و خیابان جنگ و بمباردمان همچنان پیش میرفت ارشدالدوله امیدوار میبود شهر را خواهد گرفت و پیاپی گلوله های شراپنل و شنیدر را میفرستاد. چنین میگویند: در این دو روز پانصد گلوله توپ بر سر شهر ریخت. ولی شهریان ارج نکزارده بکار خود میبودند و از سنگرهای خیابان پاسخ توپها را می دادند. گلوله ها از پس ریخته بود کم بچه ها بازیچه اش می شماردند و هر کدام که نا ترکیده میافتاد برداشته بخانه هاشان میبردند. هنوز هم کسانی از آن گلوله ها می دارند. روزنامهها که از آرزوهای خام و امیدهای بیجای ارشد الدوله آگاهی میداشتند و این تلاشهای او را میدیدند از سرزنش و ریشخند باز نمی ایستادند. در این روزها روزنامه ای بنام «محاک غیرت» در تبریز چاپ شد که تکوینهای فراوان از ارشد الدوله در برمیداشت ولی همانا یک شماره بیشتر بیرون نیامد.

چنین میگویند: او پهلوی توپ ایستاده و چون گلوله ها پیاپی بر سر شهر میریخت از توپچی می پرسید: «آیا زینهار نمیخواهند؟...» در اینمیان گلوله ای از توپ شهر به سنگر خورده توپ را با توپچی از میان برداشت ارشد الدوله سراسیمه خود را کنار کشید. بنوشته مساوات این روز دوازده تن از دولتیان کشته شده از شهریان تنها دو تن کشته گردید.

روز هشتم داستان دیگری در کار بود. از سوی شرقی بمباران خاموش شده ولی جنگ با تفنگ بسختی پیش میرفت. ساری داغ که در بیرون بارنج و بچند کوی سرکوبست دولتیان میخواستند آنجا را سنگر گیرند. مجاهدان پیشدستی کرده از سرقله با آنجا تاخته کوه را گرفتند. دولتیان بکوه دیگری در آن نزدیکی رو آورده هم میخواستند آنجا را سنگر کنند. مجاهدان از این نیز بجلو گیری کوشیدند و در گرما گرم کشاکش و جنگ دو دسته چندان بهم نزدیک شدند که آواز یکدیگر را می شنیدند. اینست آنچه مساوات نوشته

اما از سوی غربی حاجی صمد خان دسته‌ای از سپاه خود را با سرکرده‌ای در سرد - رود نشانده خود او با توپخانه و انبوه سپاه آهنک قراملک کرده در آنجا پنگاه گرفت نیز شام غازان که در شمال غربی آنجا نهاده و از آبادیهای نزدیک شهر است و تاکنون تهی می‌بود ، محبعلیخان را پادسته‌هایی بدانجا فرستاد که شبانه درآمده نشیمن گرفتند و سنگر ساخته جای خود را استوار کردند . پیدا بود که دولتیان نقشه نوی را کشیده‌اند

و صمد خان میخواهد این بار از اینسویها بشهر تازد ، و چنانکه سپس دانسته شد چگونگی این بوده که چون سلطان عبدالحمید در استانبول مشروطه عثمانی را برانداخته بود محمدعلیمیرزا آنرا دستاویز گرفته و نامه‌ای بعین الدوله نوشته و چنین گفته عثمانیان مشروطه را برانداختند ، ولی شما با آنکه خودتان از خانواده پادشاهی می باشید به برانداختن شورش تبریز دلسوزانه نمی‌کوشیده . عین الدوله از این نامه بتکان آمده و بصمد خان پیام فرستاد که برای گفتگو بسرد رود خواهد آمد ، و همراه سالار جنگ بختیاری با آنجا آمده که دوشب مانده ، و با صمدخان فراهم نشسته و این نقشه را کشیده‌اند که او بقرا ملک رفته شام غازان



ب ۲۶۹

### حاجی علی عمو

را نیز بگیرد ، و روز دوازدهم صفر ( ۱۴ اسفند ) ، او با سپاهیان خود از قرا ملک و شام - غازان و سرد رود ، و عین الدوله و ارشدالدوله از باسنج و بارنج ، و رحیمخان از پهل آجی بیک تاخت همگانی پردازند .

بدینسان نقشه تاخت بزرگی ( همچون تاخت سوم مهر ) کشیده‌اند و چون لوتیان قراملک از آغاز جنگ هوای دولت را داشته زیانها در آن راه کشیده بودند و از آنسوی در این نقشه‌ای که کشیده شده بود ، نیاز بسیار بجانشانیهای آنان می‌بود ، برای دلجویی از آنان با پیشنهاد صمد خان ، عین الدوله بهریکی لقبی از « رشیدالایاله » ، و « منصور دیوان » و مانند اینها داده و فرمانها نوشته شده . عین الدوله دوشب در سرد رود میبود و باز - گشته . صمد خان نیز کوچیده بقراملک در آمده و سپاه بشام غازان فرستاده . ایسن بوده

### چگونگی آن داستان .

گویا در همان روزها بود که عین الدوله یکدسته از قزاق را با يك شصت تیر بر کردگی رضا خان سوادکوهی ( رضاشاه پهلوی ) بقراملک فرستاده دکتری ( پزشکی ) نیز همراه آنان گردانید . نیز سواران سراب را با سر کرده شان حاجی اسماعیل خان سراپی با آنجا فرستاد .

از آنسوی مشروطه خواهان اگرچه از اندیشه دولتیان آگاه نبودند ، ولی از آن کوچ صمدخان دانستند که اندیشه تازه‌ای در مغز صمد خان پیدا شده ، و این بار تاختها از راه حکماوار و آخنی ( اخنجو ) خواهد بود . از اینرو در حکماوار باستواری سنگرها افزودند و در آخنی سنگر هایی پدید آوردند . نیز اهراب را بمشهدی هاشم حراجچی و لیلوارا بمشهدی صادق خان سپردند که در آنجاها نیز سنگر سازند .

چهاردهم اسفند از روزهای بیمانند جنگهای تبریز است . امروز دولتیان بکار بکه در سوم مهر برخاسته بودند برخاستند ، و با همه توانایی خود بگرفتن شهر کوشیدند . لیکن اینروز سخت تر و پرهیاهوتر از سوم مهر بود . اینروز صمدخان از سه راه به پیش آمدن پرداخته خود را تا درون شهر رسانید ، که اگر توانستی پایداری کند کار را با آزاد بخوانان بسیار دشوار گردانیدی . اینروز هم چشم باغشاه برآه می‌بود و از عین الدوله تلگراف مژده گرفتن شهر را می‌بیوسید .

### روز چهاردهم اسفند

چنانکه گفتیم اینروز را دولتیان برای تاختن بشهر برگزیده بودند ، ولی شکفت بود که مجاهدان پیشدستی کرده تا جویهای قراملک پیش رفتند و جنگ را اینان آغاز کردند ، و من ندانستم آیا از آهنک دولتیان آگاه نمی‌بودند ، و یا برای جلوگیری از سپاه صمد خان تا آنجا پیش رفتند .

هرچه بود ایسن یکی از بزرگترین جنگهاست ، و من چون آنرا با دیده دیده‌ام گشاده تر خواهم نوشت .

شب چهاردهم اسفند هوا صاف و سنگرها آرام میبود ، ولی چون میخواهیدیم من با خود میانیدیدم فردا آدینه است و شاید جنگ بزرگی برپا گردد و از یک هفته پیش که صمدخان بقرا ملک در آمد هر روز بیم میرفت که از این راه بناخت پردازد و آشوبی برپا گرداند اینست مردم بیمناک می‌زیستند و من امشب بیم بیشتر گردیدم . خوابیدم و هنوز یکساعت بدمیدن بامداد میماند که من با آواز هیاهو در کوچه بیدار شدم ، چون گوش دادم مجاهدان با گامهای سنگین خود دسته دسته میگذشتند و با هم سخن میگفتند . دانستم از شهر تاختی خواهد شد ، همگی بیدار شده نشستیم و چراغ روشن کردیم . سفیده بامداد تازه مبد مید که غرش توپ از سنگر حکماوار برخاست . پیاپی آن شلیک تفنگ آغاز شد میان حکماوار و قراملک نیم فرسخ یا کمتر دوریست . يك نیمه از این دوری از سوی حکماوار

باغها و درختستانها و يك نیمه از سوی قراملك زمینهای باز و کشتزار هاست . در این نیمه جوی های ژرف فراوان کنده شده که آب از رود آجسی برای زمینهای قراملك و حکماوار می برند . مجاهدان باین جویها درآمده جنگ میکردند . از آنسوی دولتیان از سنگرهای خود در کنار قرا ملك پناسخ میدادند . چون گوش میدادیم گلوله همچون دانه های تگرگ میریخت و توپها پیاپی می غرید . هوا روشن شده ولی آفتاب هنوز ندمیده بود . من از خانه بیرون آمدم گرما گرم بیکار می بود . آواز شلیک سخت بگوش می رسید ، گاهی نیز گلوله ای سوت زنان از بالاسر میگذشت که پیدا می بود از راه دوری می آید . آفتاب دمید و یکساعت گذشت من دوباره بیرون آمدم و در شگفت شدم که آواز تفنگها نزدیکتر گردیده و گلوله ها سوت زنان فراوان تر می گذرد . در این میان غرش توپ برید و آواز تفنگ کم شد .

درینا چه روی داده ؟ . دیری ایستاده چیزی در نیافتم . همه جا را خاموشی گرفته بود . بشگفتم افزود و ندانستم چه پیش آمده ؟! در این میان از کوچه غوغایی برخاست . بیرون شتافتم مجاهدان را دیدم دسته دسته باز میکردند . دانستم شکست خورده اند . کسانی شتابزده می گذشتند . کسانی چند گامی برداشته دوباره می ایستادند و چنین می گفتند : « کجا برویم ؟ . زن و بچه مردم را بکه سپاریم ؟! » به سر دسته شان که آیدین پاشا میبود و اینزمان جلو تر از دیگران می رفت بد می گفتند . حکماواریان نیز سراسیمه ایستاده نمیدانستند چه بکنند و چه بگویند .

چندان ایستادم تا همگی در گذشتند . مردم نیز به خانه خود رفته درها را استوار بستند . در کوچه کسی نماند . ده دقیقه گذشت و اردور سردولتبان پیدا شد : یکه تازان یکایک می آمدند . بیخ دیوار را گرفته نزدیک میشدند .

چند گامی برداشته يك تیر شلیک می کردند . دیگر نایستاده بدرون رفتم و دروازه بسته از پشت آن بتماشا ایستادم . مردان تناور و بلند بالا و جوانان دلیر و استوار يك بيك میگذاشتند . اینان از سواران سراب و هشرود و از تفنگچیان قراملك می بودند . مجاهدان اینجاها را رها کرده نایستاده بودند . اینان نیز با ساسی پیش میرفتند . پشت سر ایشان کردان و چهار دولیان و سواران و سربازان مراغه و مردم بیکار قراملك میرسیدند . اینان جنگ نکرده بتاراج میپرداختند از آغاز کوی تاراج کنان پیش آمده تا اینجا رسیده بودند . بهر دری میرسیدند آنرا میزدند و چون باز نمیشد شکسته بدرون می ریختند ، و آنچه می یافتند بتاراج میبردند . در این بخش حکماوار چون بیشتر مردم کشاورزند گااو گوسفند و اسب و خر فراوانست . تاراجگران چون بهر خانه ای در می آمدند نخست بسراغ طویله رفته چهار پای آنرا باز میکردند و سپس باطاقها و انبارها پرداخته هر چه میدیدند بر می داشتند و بر آن چهار پایان و یا بر چهار پایان خود بار کرده راه می افتادند . چه بسا دارنده خانه راهم دستگیر کرده برای رسانیدن بارها همراه میبردند . حکماواریان چون

بیکار دیگر دچار تاراج شده و آزموده بودند شکیبایی نموده داد و فریاد نمی کردند . بسیاری از خانواده ها خانه خود را رها کرده برای آنکه در یکجا باشند بخانه های خویشان خود شتافته بودند . در اینگونه خانه ها ویرانکاری نیز میکردند . آنچه را نمیتوانستند برد شکسته یا پاره می ساختند .

من از پشت در غوغای یغماگران را میشنیدم و چون در خانه ما خویشان و همسایگان گرد آمده و زنان و بچگان بسیار می بودند اندوه ایشان میخوردم و بآن میکوشیدم کسی را بدرون نگذارم . اینست از پشت در دور نمیشدم . در اینمیان در را بسختی کوفتند . من باز کرده بیرون آمدم . کردی با روی باریک و بسالای بلند و رختهای پاکیزه در جلو ، و کردان دیگری با چهره های درشت و سهمناک و پیراهنهای قرمز و آستینهای دراز بالازده هر یکی تفنگی بدست گرفته در پشت سر او ، و راهنمایی از تفنگداران قراملكی همراه ایشان در جلو در ایستاده بودند . اینان تاراجگر نمی بودند . یکی از سرکردگان کرد با



ب ۲۷۰

### کربلایی علی «دیزی قیم»

نوکران او می بودند و نشیمن میخواستند . اینست چون در باز شد جلو تر آمدند و خواستند بدرون در آیند . من راه را گرفتم و خود را نباخته بسخن درآمدم چنین گفتم : « در اینجا برای شما نشیمن نشود . اینخانه جا برای چهار پایان ندارد . و آنگاه همه اطاقها پر از زن و بچه و تنها مردشان منم ، کرد باین سخنان ارجی ننهادند پا پیش گذاشت . ولی آن رهبر قراملكی نزدیکتر آمده مرا دید و شناخت . نام پدر مرا بزبان راند : « خدا بیامرز دش پدر ما بود ! » . این گفته کردان را دور گردانید . سپس خود باز گشته بامن چنین گفت : « شاد در را نبندید . اگر در باز شد کسی بشما کار نخواهد داشت . در کوچه هم نایستید گلوله می آید . در پناه در ایستاده خودتان و خانه را نگه دارید . این گفته راه افتاد (۱) من سفارش او را بکار بستم و تاهنگام پسین از میان دولتنگه در دور نشده خانه را نگه داشتم .

(۱) این جوان مرد نامش صادق (قره صادق) می بود . روزهای اخیر که در تبریز می بودم او را در زندان سراغ گرفته بدیدتش رفتم . ولی افسوس که نمیتوانستم دستی از او بگیرم و کنون نمیدانم زنده است یا مرده .

وزخمیان و کشتگان را که از آنجا میگذرانیدند همراه ما دیدم. یکبار نیز چون آگاهی آمد خانه خواهرم را تاراج و شوهر او را که در خانه تنها میبود دستگیر کرده بقصراملك برده‌اند برای دیدن آنخانه رفتم و چه در آنجا و چه در میان راه دژ رفتارهای کردان و دیگران را بسیار دیدم. چنانکه نهاده صمدخان وعین الدوله می‌بود، امروز جنگ از هر سو آغاز شده بود. از شام‌غازان و سردرود نیز سپاهیان صمد در آمدن صمد خان خان پیش آمده جنگ می‌کردند. از آنسوی از بارنج و باسنج به حکماوار ارشدالدوله وعین الدوله بکار پرداخته بودند. همچنین رحیمخان ازسوی پل آجی جنگ می‌کرد. از شش‌جا توپهای دولتی گلوله بشهر می‌بارانید و از اینسوی توپهای شهر پاسخ میدادند. رو به‌مرفته از چهار سوی شهر زد و خورد می‌رفت. ولی سختی بیشتر در سوی حکماوار می‌بود.

در اینجا چنانکه گفتیم مجاهدان که پیشدستی کرده بودند، شکست خورده به حکماوار باز گشتند، و چون آیدین پاشا که سر کرده آنان می‌بود نایستاده همچنان میرفت، مجاهدان در اینجا نیز جلوگیری از دولتیان نتوانستند. اینست سواران باسانی باینجا درآمدند، و از دوراسته (راسته اره‌گر و راسته میدان) که پیش می‌آمدند در هر دو از اینسر تا آنسر فرا گرفتند. در اینجا در این هنگام تنها ازسوی دیزج و آنور گورستان اندک ایستادگی شده آن را نیز مجاهدانی می‌کردند که تنگ گریز را به خود روا نهموده از آنجا ها نگذشته بودند. من میان در ایستاده می‌دیدم زخمیانی را میگذرانیدند. یکبار هم جنازه کربلایی آقا علی سر دست قراملکی را دیدم که آوردند و گذرانیدند. این آقا علی مردی خوش‌چهره و بلندبالا و دلیری، و بتازگی از عین الدوله لقب رشیدالایاله دریافت کرده بود. در همان هنگام عباس حکماواری که از رویش تیر خورده بود باز گشت و چون با همه بودنش میانه دولتیان خانه ایشان نیز بتاراج رفته و ماسد و خواهرانش در خانه مامی بودند، با آنجا که رسید لکام اسب را نگاه داشته با چهره خونین سراغ مادر بدبخت خود را گرفته چنین گفت: «اینان آمده‌اند ولی نتوانند بمانند. من رفتم بمادرم بگویند بیایند قراملك». این گفته راه افتاد. این شکست دولتیان را پیش‌بینی میکرد، با اینکه در این هنگام ایشان تازه در آمده و خود را فیروز می‌پنداشتند و امیدوار می‌بودند که روز دیگر براسر شهر دست خواهند یافت. اینست دسته دسته از قراملك به حکماوار می‌آمدند و در پی جا گرفتن می‌بودند. نیز جنگجویان در اینجا و آنجا سنگرها پدید می‌آوردند. در همان هنگام بود که توپ نیز آورده در حکماوار گزارده، و دیری نگذشت آگاهی رسید که خود حاج شجاع الدوله با سرکردگان می‌آید. حکماواریان که خانه‌هاشان بتاراج رفته بود و آنهمه آزار میدیدند، ناگزیر شدند به پیشواز شناخته گوسفند زیر پایش قربانی کنند و در اینکار حاج میرمحسن آقا پیشوا می‌بود. شجاع الدوله

با دبدبه و شکوه بسیار و با موزیک بهکماوار در آمده از راسته اره‌گر روانه گردید، و تا میدان حاج حیدر که نزدیک بسنگرهای دهنه دیزج و سرگورستان می‌بود فرود آمد، و در آنجا نشیمن گرفته سرکردگان گردش در آمدند و موزیک نغمه آغاز کرده همی‌زدند و همی نواختند.

این داستان حکماوار است. اما خطیب و آخونی، در آنجا جنگ سخت تر و ایستادگی مجاهدان بیشتر بوده. ولی ما از آنها آگاهی نمی‌داریم و تنها گفته مشهدی محمد علیخان که خود جنگ می‌کرده در دست است که آنرا می‌آوریم: می‌گوید از اذان بامداد جنگ آغاز شده دولتیان تاخت آورده بودند. حاج محمد میراب و مشهدی هاشم حراجچی که با دسته های خود در خطیب می‌بودند تا دیری زد و خورد کرده و



پ ۲۷۱  
سردار اسعد

ایستادگی نتوانسته بازگشته و بسیاری از ایزارایشان بدست دولتیان افتاده بود (بنوشته کتاب آبی توپ را با خود باز آورده بودند). مرا ستارخان دستور داد با دسته خود بسوی شام غازان رفته. زمانی رسیدیم که در آنجا نیز مجاهدان شکست خورده و یار محمد خان کرمانشاهی با سه چهار تفنگچی تنها مانده بودند. همانساعت دولتیان بیریق خطیب را که بدست آورده بودند، همانجا بر سر دیوار زدند تا شکست مجاهدان را در آنجا بیا آگاهی دهند و چند جمله نیز بر زنتش پرتاب کردند. جنگ با سختی پیش رفته دولتیان از هر سو فشار می آوردند؛ از این سو بمبی انداختند و اندک آرامشی رخ داد. در اینمیان بمب انداز تیر خورده بیفتاد و جنگ دوباره سختی گرفت، و چون دولتیان خطیب را گرفته بودند از آنسوم از راه باغها پیش آمدند. چند تن از ماها تیر خورده بیفتاد. آنها را برداشته همراه یار محمدخان پس نشستیم. دولتیان هم شیپور کشیده پیش میآمدند. ما در باغ «سازنده» اندکی ایستادگی نموده دوباره پس نشستیم و باخونی رسیده در آنجا ایستادیم، و هر چند تن سنگری گرفته جنگ پرداختیم. عباسقلیخان قراچه داغی با پنج و شش تن در یک دکانی، و من و میرزا علیخان یاور اف با هفت تن در پشت بام گرمابه‌ای، بتنگنا افتادیم و از هر سو گرد ما را گرفتند. پیاپی داد میزدند: «خود را بسپارید». در این هنگام میرهاشم خان خیابانی و حاج خان پسر علی مسبو هر کدام با دسته‌ای رسیدند و جنگ در آمده دشمن را سرگرم کردند. ما نیز دل بخود داده بیکبار بیرون تاختیم و خود را از آن تنگنا بدر انداختیم.

کوتاه سخن آنکه تا نزدیکی نیمروز حکماوار و آخونی و خطیب همگی بدست کسان صمد خان افتاد. اگر بنفشه نگاه کنیم صمد خان در این هنگام در میدانی بدر ازای یکفرسنگ و پهنای نیم فرسنگ پیش آمده و خود را بدرون شهر رسانیده بود. حکماوار و آخونی و خطیب در یکسو افتاده، میتوان که با یکخط آنها را بهم رسانید و چنانکه گفتیم اگر صمدخان در اینجاها استوار شدی کار بشهریان دشوار گردیدی.

چنانکه گفتیم مردم تبریز جنگ خو گرفته در روزهای سخت نیز در شهر چه بازارها باز و هر کس بکار خود میپرداخت. امروز هم با آنکه شورش برخواست؟ از پیش از دمیدن آفتاب رزم آغاز شده از چند سو غرش توپ و آوای تفنگها بر میخواست مردم در کار خود میبودند. اگر چه از بهر آدینه بازارها بسته کسی در آنها دیده نمیشد، ولسی در کوچه‌ها مردم بحال هر روز آمدوشد می کردند و مجاهدان دسته دسته از اینسو بآنسو رفته بر زمگاهها می شناقتند. تا سه چهار ساعت از روز حال این می بود. ولی همینکه آگاهی از شکست مجاهدان در آمدن صمد خان به حکماوار سراکنده شد کم کم در شهر تکانی برخاسته ناگهان جوش و خروش پدید آمد؛ هر چند تن که بهم میرسیدند همین گفتگو را میداشتند. دسته دسته مردم بکوچه‌ها ریخته اینسو و آنسو میدویدند. در انجمن انبوهی رو داده خروش سختی

در کار میبود. اگر تفنگ و فشنگ بدست آمدی هزاران کسان بیدرتنگ به مجاهدان پیوستندی. ملایان که کمتر جنگجویی کند در اینروز کسانی از ایشان نیز تفنگ گرفتند. یکی از آنها بکوچه افتاده داد میزد و مردم را بجنگ می شورانند. از هر سو پیشروان آزادی بیرون شتافته بچاره می کوشیدند و مردم را می شورانیدند. کم کم در سراسر شهر مردم بجنبش آمده گروه گروه رو بسوی حکماوار نهادند. ولی از اینان چه بر میآید؟! این گروه را جز سردار آزادی که میتواند گشود؟! بیینیم او در چه کار است؟

باید دانست که یکی از دور اندیشها میانه سردار و سالار این بوده که سالار در برابر دولتیان سنگر های استوار مارپیچی پدید آورده و در پشت آنها ایستادگی میکرد و تاخت را باسانی بر میگرداند. اینست خیابان و آنسوی شهر کمتر تاراج دیده، و جز از تاختهایی که در تابستان در آغاز جنگ با آنجا هارخ داد، باردیگر دولتیان از آنسوی بدرون نتوانستند نهاد. ولی سردار پسنگر بندی ارج ننهاد، این خود شیوه جنگی او می بود که دولتیان را بدرون شهر کشانیده در پیچ و خم کوچه ها و کوچه باغها بتنگنا انداخته از آنها کشتار کند، و چنانکه دیده ایم بارها این کار را کرد، و باید خستوید که هر بار نتیجه نیکی گرفت. امروز هم پیش آمدن صمد خان نزد او چندان بیمناک نمی بود و شاید مایه خشنودیش نیز میشد. چیزیکه هست صمد خان از چند راه تاخت آورده و بی اندازه پیش آمده بود و این ناچار مایه بیم می شد. از آنسوی انبوهی از مردم شهر بترس افتاده رشته از دست میرفت. درو بجویه که نزدیک حکماوار است مردم بهم بر آمده برخی خانواده ها در اندیشه گریز می بودند. صمد خان تا آن اندازه نزدیک شده بود که گلوله ها از سر خانه ستارخان میگذشت. دیگر جای ایستادن نمی بود. خود او با چند تن از خانه بیرون آمده از راه پل منجم و چوست دوزان روانه گردید. در نیمه راه بسا آیدین پاشا رو برو شده او را بسیار نکوهید. ولی نایستاده جلوشناقت، و از راه امپرس زین الدین خود را بدیزج رسانید. در آنجا چنانکه گفتیم دسته ای از مجاهدان ایستادگی میکردند. در این هنگام روز از نیمه می گذشت. ستارخان ببالاخانه ای در آمده از آنجا بجنگ پرداخت. ولی چون دور می بود کاری از پیش نرفت. پایین آمده باز به پیشرفت پرداخت و با همه بیمناکی باک نکرده خود را ببالاخانه دیگری رسانید. در این میان مجاهدان نیز بجوش آمده از هر سو دسته دسته میرسیدند، و آنانکه در آن نزدیکی میبودند هر یکی از راه دیگری میکوشیدند. در این گرما گرم گرفتاری بود که حاجی علی عمو، آن پیرمرد غیرتمند، بکارشگفتی برخاست.

این مرد که از مردم حکماوار و یکی از بازرگانان و توانکران بشمار میرفت چون از هواداران مشروطه و خود مرد غیرتمند می بود، از چندی پیش تفنگ گرفته در جنگها همدست میشد. امروز هم چون مجاهدان شکست خوردند و از حکماوار بیرون می رفتند، او بنگهداریشان میکوشید و فریادها میکشید. ولی آنان گوش نداده بیرون رفتند، و

چون دولتیان در پشت سر میبودند او نیز نایستاده روانه دپلج گردید، و آنجا همدست دیگران میکوشید تا سردار آمد. در این هنگام که سردار بدانسان میکوشید و مجاهدان هر یکی از راه دیگری جانفشانی میکرد، حاجی علی عمو نیز سر از پا نشناخته با آن سالخورده گی در غیرت و چابکی به جوانان پیشی می جست. توپی که در سنگر حکماوار می بود و مجاهدان بهنگام گریز بیرون برده بودند، این زمان در آنسوی گورستان بر سر راه و بجوبه میخواستند. حاجی علی عمو از باغی بیباغی گنشت و با آنکه گلوله پیاپی می ریخت پروای جان نکرده خود را به سرتوپ رسانید، و آنرا کشیده به پشت دیواری آورد. مجاهدان یاری نموده آنرا بسنگری کشیدند و توپچی در پشت آن ایستاده بگلوله باران پرداخت. بهنگامی که سردار از بالاخانه، و دیگر مجاهدان هر کدام از

گوشه ای، باگردان میچنکیدند و گرما گرم گلوله ریزی می بود، ناگهان توپ بفرش برخاست و این شگفت که بگلوله نخست آسیب سختی بدولتبان رسانید. در نزدیکی دروازه حکماوار در بالاخانه بسیار بلندی چندتن از جنگجویان دولتبان سنگر کرده از آن بلندی فرصت بکسی نمیدادند. توپچی در نخستین گلوله آن بالاخانه را آماج و آتش آنجا را خاموش کردانید. بالا سر دروازه سنگر بیمناسکی نیز با سه گلوله گره ناد و شرابنل از هم فرو ریخت. در این دو سنگر چندتن از پیشتاژان سپاه صمد خان نابود شدند.



پ ۲۷۲

ابوالقاسم خان (یکی از سرکردگان بختیاری)

گلوله دیگری در دروازه راشکافته و در پهلوی در همان بالاخانه چندتن کرد را با خاک یکسان ساخت. در این میان گلوله های جانستان سردار پیاپی بر سر کردان می ریخت، و از چند سوسنگرهای دولتیان زیر آتش میبود. از آنسو مهدی محمد علیخان واسد آقا و حاج حسن آقا کوزه کنانی و دیگران از راه آخونی بهکماوار در آمده آنان نیز جنگ میکردند. چنانکه گفتم در شهر جوش و خروش بزرگی برخاسته، آزادبخواهان از توانگر و کمچین، واز ملا و کلاهی بتکان آمده، انبوهی از آنان با تفنگ و بی تفنگ رو بانسو آورده، و تا نزدیکیها رسیده بودند. مجاهدان دمبدم به پشتگرمی و دلیری می افزودند. بکدسته از آنان از دیزج دیوار های خانه ها را شکافته از خانه ای بخانه ای گذشته همچنان پیش می آمدند که ناگهان خود را بسر نشیمنگاه صمد خان رسانند. دولتیان ایستادگی مینمودند و توپ ایشان نیز کار میکرد. ولی پیدا می بود که پایداری نخواهند توانست و باید بازگردند.

چنانکه گفتیم چون نزدیک نیمروز شجاع الدوله بهکماوار در آمد **گریز صمدخان** و در آن هنگام یکساعت بیشتر آرامش رویداده جنگ باز ایستاد. دولتبان باندیشه شب افتاده نشیمن برای خود جستجو میکردند. از اینسو حکماواریان سختی افتاده میدیدند که اگر اینان شب را بمانند، جز آزار و زیان نخواهند دید، و در آن سرمای زمستان باید اطاقهای گرم را بگردان و چار دولیان رها کرده خودشان آواره باشند. اینست اندوه خورده نمیدانستند چه باید کرد، و این زمان که بیکبار آواز تفنگ سختی گرفت و ناگهان غرش توپ ها برخاست روزنه امیدی برویشان باز شده خرسند گردیدند، و من میدیدم باهم گفتگو میکردند، و کسانی چنین وا مینمودند که آواز تفنگ سردار را می شناسند و این خود اوست که برزمگاه شتافته، بدینسان بهم دل میدادند. در این میان جنگ سخت تر گردیده چنانکه گفتیم مجاهدان از راه دیزج نزدیکتر می آمدند، و از آنسو کسانی از دولتبان راه قراملك را پیش گرفته باز میکشند ناگهان توپ راهم پایین آورده باز گردیدند. دبری نگذشت که خود شجاع الدوله با سرکردگان و سوارانی که کرد رسمی داشت شتابزده راه بر گرفتند و پسا بهتر گویم رو بگریز آوردند. در این هنگام مجاهدان چندان نزدیک شده بودند که هر گاه صمدخان ده دقیقه دیگر ایستادی خود او دستگیر شدی. اینست پروای باز ماندگان ننموده بدانسان شتابزده راه افتادند.

من در این هنگام فرصت یافته برای آگاهی از خانه حاج میر محسن آقا تا آنجا رفته بودم، و چون باز میکشتم گریز صمدخان را دیدم. اینان که از راه اره گر آمده بودند اکنون از اینراه باز می گشتند. خود صمد خان در جلو و سرکردگان و سواران در پشت سر رفتند می گذشتند.

پس از اندکی مجاهدان نمودار شدند که دسته دسته می رسیدند. در پشت سر آنان

انبوه مردم می‌بودند که با هایهوی شادمانی پیش می‌آمدند . در اندک زمانی سراسر کبوجه‌ها پرگردید ، و هنگامه بیمانندی بود . چون کسانی از کرد و سرباز ، در خانه‌ها باز مانده و نتوانسته بودند بگریزند ، مجاهدان بجستجوی ایشان بیجا يك خانه‌ها سر میزدند . همه درها باز و مردم دسته دسته از این در بآندر می‌رفتند . گاهی نیز کردی یا سربازی را دستگیر نموده کشان کشان بیرون می‌آوردند که می‌کشند یا نگاه میداشتنند . حکماواریان با آنهمه زیان‌دهدگی از دولتیان ، در این هنگام تا می‌توانستند کردان و سربازان را پنهان داشته بدست نمی‌دادند . از خود مجاهدان نیز ، بسیاری از کشتن جلو می‌گرفتند ، خود سردار چندکسی را از مرگ رها گردانید . بلکه بگفته کتاب آبی دستگیری را که میخواستند تیرباران کنند او خود را بمیان انداخت و نزدیک بود آماج گلوله گردد .

سخن کوتاه کنم : پس از آن شکست و زیان این فیروزی شکوه دیگری داشت ، و این زمان دهها هزارکس در حکماوار گرد آمده و بدینسان شادی می‌نمودند ، و حکماواریان که از بیرون رفتن دولتیان تاراج دیدگی را فراموش کرده خشنود می‌بودند ، از هر سو خروشهای شادی برمیخاست . من نیز که خانه خودمان را از تاراج نگه داشته و کنون این پیروزی مشروطه را میدیدم از هر بار خشنود و خرسند می‌بودم . ولی ناگهان پشامندی جهانرا در برابر چشم تار و دیده‌هایم آشکار گردانید .

چگونگی را با کوتاهی می‌آورم ، حاجی میر محسن آقا که امروز بجلو حکماواریان افتاده به پیشواز صمد خان رفته و قربانی زیر پایش بریده بودند این يك گناه بزرگی از او شمرده میشد . نایب یوسف که چنانکه گفته‌ایم گذشته از دشمن کهن شیخی و منشرع ، خودش و داپیش حاجی محمود دشمنی سختی با خانواده ما می‌داشتند ، این فرصت را از دست نداده بکینه جویی برخاستند . بویژه که در جنگهای امروزی مهدی عباس برادر بزرگتر نایب یوسف که از مجاهدان بشمار میرفت کشته شده بود .

در این هنگام که انبوه آزادیخواهان به حکماوار ریخته آن شور و خروش در میان می‌بود نایب یوسف ، بسر خود یا با پرگی از سردار ، با چند تن از تفنگداران بسر خانه حاجی میر محسن آقا ریختند . من میان حیاط خودمان ایستاده بودم ، و مجاهدان و مردم که دسته دسته بیرون می‌آمدند ، و از آنکه خانه ما بتاراج نرفته در شکفت شده پرسشها میکردند ، ناگهان آواز شلیک از آنخانه برخاست . چند تبر پیایی در رفت و پشت سر آن فریادی بلند گردید . من چگونگی را دانستم و بیتابانه اشک از چشمهایم سرازیر گردید و بسیار گریستم . پس از مرگ پدرم دومین بار بود که رشته تاب را از دست داده خود را بدامن گریه می‌انداختم . پس از دیری آگاهی آمد کسی کشته نشده . حاجی میر محسن آقا را دستگیر کرده برده‌اند . تازه میخواستم آرام گیرم که آگاهی اندوه آور دیگری رسید : مادر عباس که برای سرکشی بخانه تاراج شده خودشان رفته بود ، با



پ ۲۷۳

یفرمخان

دستور نایب یوسف دستگیرش کرده برده بودند . بیچاره پیرزن همان رفتن است که رفت و پس از چند ماهی تن تکه تکه‌اش از بن چاهی درآمد . خانه عباس و دیگرانرا که از حکماوار بدولتیان پیوسته بودند آتش زده ویرانه گردانیدند .

باری مجاهدان با این فیروزی به حکماوار درآمدند و تاغروب خانه‌ها را می‌جستند . از آنسوی دسته‌هایی گریختگان را دنبال کرده تا نزدیکی های قراملک پیش رفتند ، و بامید آنکه شاید در آن گیرودار بقراملک دست یابند دنباله جنگ را رها نکردند . ولی از



سنگرهای قراملك آتش کرده باتوپ و شمت تبرپاسخ دادند . از اینسوی توپ همکماوار را نیز بسنگر رسانیده بکار انداختند . ولی روز دیر شده جایی برای جنگ باز نمانده بود و مجاهدان بازگشتند . خود سردار هم تا آخر باغهای همکماوار رفته از آنجا باز گردید . در اینجا گذشته از کشتگان شش تن درست و سه تن زخمی دستگیر افتادند ، که آنان را بزندان شهربانی و اینان را بیمارستان فرستادند . اما کشتگان ، بهنگام رسیدن مجاهدان دوازده کشته در کوچه های همکماوار دیده میشد . ولی چنانکه گفته ایم بسیاری را هم بقراملك برده بودند ، که گفتیم یکی از آنان کربلایی آقا علی (رشید الاپاله) بود . بنوشته روزنامه ها امروز رویهمرفته یکصد و سی تن از سوی صمدخان کشته گردید . شتاب صمدخان در گریز با اندازه ای میبود که استرآبدارپش با ناهاریکه برایش آورده بودند نیز بدست مجاهدان افتاد که بشهر آوردند .

اینداستان همکماوار است . اما خطیب و آخونی چنانکه گفتیم در آنجا هم جنگ - های سخت در میان میرفت . در این روز یار محمد خان با آنکه در جنگ السوار زخم برداشته و تازه بهبود یافته بود ، دلیری های بسیار نموده قره آغاج و آن پیرامونها را از تاراج نگهداشت . پس از شکست در همکماوار ، دولتیان در آنجا نیز ایستادگی نتوانسته بازگشتند ، و مجاهدان تا نزدیکی شام غازان دنبالشان کرده از آنجا بازگردیدند . بنوشته ناله ملت در آنجا هم گذشته از کشتگان کسانیرا دستگیر کردند .

چنانکه گفته ایم امروز مشروطه خواهان همگی بتلاش برخاستند .

**جانفشانیهای امروز** ولی برخی از ایشان جانفشانی هایی کرده اند که باید نامهاشان برده شود . گفتیم که امروز کسانی از ملایان نیز تفنگ برداشته بچنگ شتافتند . از آنان نامهای حاج شیخ علی اصغر لبلوایی و شیخ محمد خیابانی و میرزا اسماعیل نوبری و میرزا محمد تقی طباطبایی و میرزا احمد قزوینی (نماینده علمای نجف) را در ناله ملت شماره .

از پیشتازان و دلیران نیز نامهای «حاجی خان فرزند علی مسبو ، نایب محمد خیابانی پسر حاج حسین حلاج ، مهدی میرکریم مجاهد ، حسین نام جوانی از تفنگچیان ارك ، آقای ابوالسادات ، مهدی محمد علی ناطق ، یار محمد خان کرمانشاهی ، حسین خان کرمانشاهی ، آقامیرهاشم خیابانی ، عباسقلیخان سرتیپ ، علی اکبرخان مینالو ، میرزا علیخان باوراف ، نایب حسن گماشته حجة الاسلام ، اسدآقا فشنگچی آجودان نظمیه ، مهدی حسن قفقازی ، یوسف چرانداپی ، شهباز گماشته سردار ، تقیوف ، محمد خان سرتیپ توپچی امیر خیز ، آیدین پاشا قفقازی ، میرزا حسین پسر حاج علی آقا قناد ، محمد قلبخان قره داغی ، حاج علی عمو ، حسن آقا پسر حاج مهدی آقا ، آقا عمو اغلی نکهبان انجمن ، را در ناله ملت میبایم . از حاجی خان پسر علی مسبو خود ستار خان ستایشها میکرده . حاج علی عمو را یاد کردیم که چگونه توپ را بیافگشاید . چنانکه در روزنامه مساوات نوشته ،

رخنه بکارصمد خان پیش از همه از گلوله های این توپ افتاد . اینست جانفشانی حاج علی عمو و آن توپچی ارج بسیار داشته . از کسانیکه ناله ملت فراموش ساخته کربلایی علی همکماوار است که در میان تفنگنچیان و خود مرد دلیر و برومندی میبود و در اینروزجان - سپاریها میکرد . ستارخان از او ستایش کرد و او را « دزی قیم علی » ( علی استوار زانو) نامید .

نیز امروز شادروان حاجی علی دوا فروش تفنگ برداشته بچنگ آمده بود که از بازویش زخمی گردید .

اینها هر کدام جانفشانی و مردانگی کرده . ولی بزرگترین جانفشانی از آن خود سردار بود . اگر او نیامدی از دیگران کاری ساخته نشدی . یگانی که دبیر سردار و در این روز همراه او بوده چنین میگوید : « در بالا خانه دوم سردار تنها میبود و کسی آن دلیری نمیکرد تا آنجا پیش رفته نزد او باشد . »

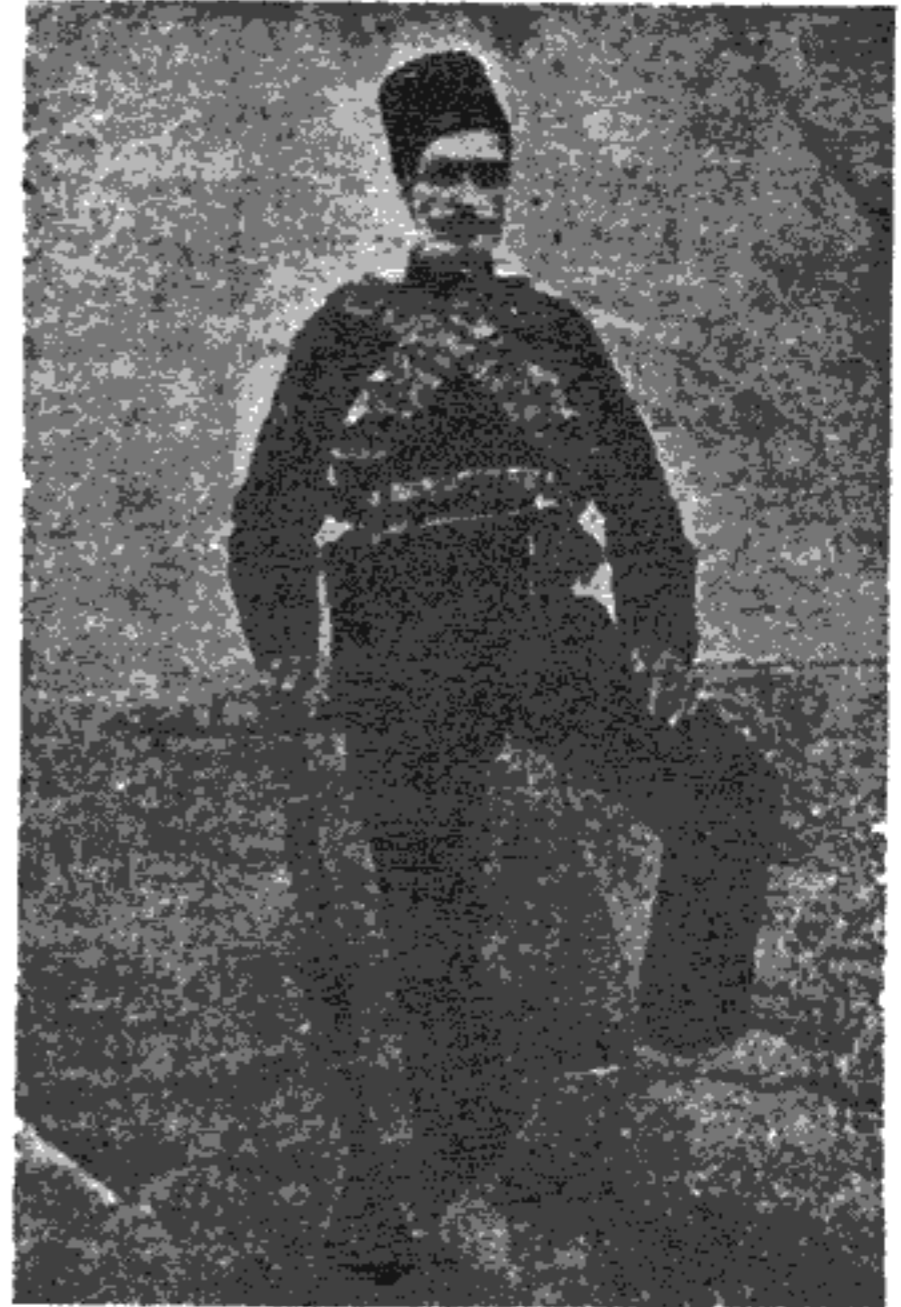
مستر راتسلاو کونسول انگلیسی این جنگ را ستوده چنین میگوید : « در این جنگ مانند دیگر جنگها از ستارخان دلبری بس شایسته پدیدار شد . چیزیکه هست او که سردار يك توده و همه آرزوهای مردم بسته بزندگی اوست چندانکه می باید خود را نمی باید . »

تاراجهایی که دولتیان از همکماوار کردند بیشتر آنها بقراملك فرستادند . لیکن کسانی هم فرصت نیافته هنوز با خود میداشتند ، و چون میگریختند نتوانستند همراه برد .

سردار دستور داد اینها را در مسجد گرد آورده کم کم دارند؛ هر کالایی را پیدا کرده بخودش دادند . در روزنامه مساوات چیزهایی نوشته از اینگونه که سواران گوشواره از گوش زنان در میآوردند . من که در همکماوار میبودم از چنین چیزهایی آگاهی نمی دارم و این گواهی را دریغ نمیگویم که کردان و چهار دولیان و یا سربازان و سواران هیچکدام اینگونه بد رفتارها نکردند . راست است خانهها را تاراج کردند و کسانی را بدستگیری بردند ، لیکن بد رفتاری دیگری هرگز رخ نداد . از اینسو مردم همکماوار نیز نه تنها رشته سنگینی و شکیبایی را از دست نهشتند ، کسانیکه خانه هاشان تاراج نشده بود ، مردانه بمبزابانی و مهمانداری پرداخته ازدادن ناهار و چایی خودداری نمودند . این را در تاریخ خیوه خوانده ام که چون روسان به آنجا دست یافته برای تاراج بخانه های خان درآمدند ، یکی از نزدیکان خان شربت و میوه برای ایشان آورد . مانند آن در همکماوار رو داد که در هر خانه ای که سواران و سرکردگان نشیمن میگرفتند دارند خانه بدلخواه ناهار و چایی میآورد . این آیین مهمان نوازیست که شرقیان در همه جا دارند . هنگام پسین نیز صمد خان گریخت خانه داران تا توانستند از کسان او نگهداری کردند . این را پس از انجام جنگ در قراملك شنیدم که يك زنی هشت سرباز را در تنور و زیرپشته یونجه پنهان داشته شبانه همراه یکی از خویشان خود از راه باغها روانه قراملك

کرده بوده .

گفتیم امروز از سوی خیابان نیز جنگ پیش میرفت . ببینیم در آنجا چه رو داده : در جای دیگری هم گفته ایم آگاهی مسا از خیابان در همه جنگها جز اندکی نیست . زیرا من خودم از آنجا دور میبودم و کسی هم آنها را ننوشته . در باره امروز هم جز آگاهی بسیار اندکی نمیداریم . با آنکه امروز در آنجا نیز جنگ بسیار سختی رخ میداده دولتیان از آنجا هم آهنگ تاخت داشته اند ولی راهی پیدا نکرده نتوانسته اند . در ناله ملت چنین مینویسد :



پ ۲۷۴

مشهدی محمد صادقخان (یکی از سردستانان مجاهدان تبریز)

و نخست گروهی از لشکریان دولت بر بالای ساری داغ آمده بسختی بسیار تیر اندازی آغاز کردند ، و از توپهایی که در برابر سنگرهای آزاد بخوانان میداشتند پیاپی شلیک میکردند . آزاد بخوانان با توپ پاسخ داده خمپاره نیز بکار میبردند . خود سالار بر زمگاه در آمده مایه دلگرمی مجاهدان شدند . اینان دوسه بار شلیک بدشمن کرده نه تن از ایشان را بخاک انداختند . سپس آهنگ تاخت کرده بسوی فراز کوه که سنگر توپ نیز در آنجاست پیش رفتند و اندکی داشتند خود را با نجارسانند که ناگاه دولتیان شلیک کردند و یکی از پیشتازان آزادی بنام جعفر خان گلوه خورده بیفتاد . مجاهدان چون خود را در بیرون و دشمنان را در پناه سنگر های استوار دیدند ناچار شده باز گشتند و سنگر پس استواری در دامنه کوه ساری داغ پدید آورده دست دولتیان را از آنجا کوتاه کردند . از شگفتی هاست که سالار تنها دوتن را از دست داده و بیک کوهی که از هر باره بسیار ارجدار است دست یافته ، و دشمنان را از دو سنگر پس نشانده ، و این در سایه پیروان فداکاری است که برگرد سر میدارد .

در کتاب آبی مینویسد : « روز پنجم مارس که بهکماوار تاخته شد دوباره خیابان را بمباران کردند . ولی در این بار آزاد بخوانان بر سر توپخانه تاختند و اینست دولتیان ناگزیر شدند توپها را برگردانند . از روی همرفته پیداست که جنگ سختی در کار میبوده و با آنکه آهنگ تاخت از دولتیان سرزده بوده ، آزاد بخوانان کاردانی و دلبری نشان داده و اینان نیز با آنان تاخته باز پس نشانده اند . این را هم گفتیم که با همه گرفتاری در خود خیابان میرهاشم خان با دسته ای از دلیران بیاری آخونی شتافته بود و تا آخر روز در آنجا دلیرانه میجنگید .

جنگ حکماوار چون بدانسان پایان رسید ، بهر دوسو درسهایی دشواری بزرگی که رخ مینمود . آموخت . از یکسو دولتیان برای آخرین بار زور خود را آزموده این دانستند که شهر را بتاخت نتوانند گرفت ، و صد خان که پیش از دیگران دلبری می نمود آتش او نیز فرو نشست ، و از این پس بار دیگر آهنگ تاخت نکردند . تنها راه ها را ساخت گرفته بآن کوشیدند که شهر را از گرسنگی بستوه آورند و بزینهار خواهی وا دارند . از اینسو تبریزیان از سرگذشت حکماوار پند آموخته باور کردند که چون سوار و سرباز بشهر در آیند همه خانه ها را تاراج کرده زیان و آسیب در بیخ نخواستند گفت . اینست بچنینی بیشتری برخاستند ، و از آن روز تبریز حال دیگری پیدا کرد . زیرا دسته دسته بازاریان و دیگران خواستار مجاهدی شدند ، و چون انجمن از دسرباز میخواست مجاهدان را بمشق واداشته شیوه سپاهگیری بیاموزد و جنگهای پیاپی فرصت نمیداد ، در این هنگام که دسته های نوینی خواستار شدند انجمن خواست آرزوی خود را درباره اینان بکار بندد و دسته های ورزیده پدید آورد . این بود آگاهی پراکند که از شانزدهم صفر ( هیجدهم اسفند ) پسینها در سرباز خانه گرد آیند وزیر دست سرکرگان بمشق و ورزش پردازند . از آن روز

پسینها بازارها را بسته خواهندگان گروه گروه در سرباز خانه گرد می آمدند و هر یک دسته در زیر دست يك سر کرده بکار می پرداختند . بار دیگر سرباز خانه یکی از کانسونها گردید . در همین روز هاست که مستر باسکرویل و شاگردانش نیز باینجا آمدند و در این مشق ها بیاری پرداختند ، چنانکه داستان آنها در جای خود خواهیم آورد .

ابنان سرگرم کار می بودند ، و از آنسوی سردار و سالار و مجاهدان از پا ننشسته می کوشیدند ، در سوی خیابان جنگ پیش میرفت و کمتر روزی می بود که آواز توپ و تفنگ بر نخیزد . ولی در سوی حکماوار و آخونی و خطیب ، پس از روز چهاردهم اسفند دیگر جنگی رخ نمیداد . صمدخان هنوز از سراسیمگی در نیامده و گامی پیش نمی گذاشت . مجاهدان نیز آهنگ جنگ نمیداشتند . از فردای آن روز در حکماوار به استواری سنگرها و انبوهی تفنگداران بسیار افزودند . نیز در آخونی با استواری سنگرها کوشیدند . خطیب را هم بمشهدی محمد علیخان و اسد آقا سپردند . مشهدی محمد علیخان در اینجا داستانی می گوید که شنیدنیست . روز چهاردهم اسفند که آنهمه جنگ و کشاکش رخ داد و دولتیان و مجاهدان هر گروهی در سوی خود کوشش بی اندازه کردند و هنگام غروب فرسوده و بیتاب بجای خویش باز گشتند ، از آنجا که در چنان هنگامی کمتر کسی پروای سنگر کند و هر کسی به بهانه فرسودگی بخانه خود رفته با سودگی پردازد ، و چه بسا که در سایه این بی پروایی داستان ناگواری رخ دهد ، از اینرو سردار شبانه با آن کوفتگی و فرسودگی آسوده ننشسته بسرکشی سنگرها بیرون می آید ، و از انجمن بهمه جا تلفون کرده آگاهی می گیرد و بهر کجا کسانی را میفرستد . از خطیب چون تلفونش را تاراج کرده بودند پاسخی نمیگیرد ، و آدمی را که میفرستند چنین آگهی می آورد که کسی در آنجا نیست . مشهدی محمد علیخان میگوید : من و اسد آقا آنشب را در خانه حاج ستار خامنه ای میهمان می بودیم که چون از حکماوار باز گشتیم با آنجا رفتیم . ولی هنوز شام نخورده بودیم که گفتند سردار خودش آمده شما را می خواهد . ما نگران شدیم چه رخ داده . خواهش کردیم او نیز بدرون آمد و چگونگی را باز گفت و خواهش کرد ما شبانه بخطیب برویم . شام را با هم خوردیم و پس از شام من بر اسب سردار و اسد آقا بر چهار پای که میزبان میداشت سوار شده روانه گردیدیم ، و بمجاهدان پیام فرستادیم بامدادان با آنجا بیایند . شب را در باغ سردابلو بسر دادیم و فردا چون مجاهدان رسیدند بسنگر بندی پرداختیم ، و دو توپ ، یکی دهن پر و دیگری هفت سانتیمتری ، آورده در آنجا نهادیم و سنگر را پس استوار گردانیدیم .

این نمونه ایست که ستارخان چه بیداری در کار خود میداشت و چه شایستگی از خود نشان میداد . در این زمان در شهر کار نان و خوردنی روز بروز سخت تر میگردد . در سالهای گذشته این زمان مردم بسیج جشن نوروز می پرداختند و بقالان برای جشن چهارشنبه آخر سال که در تبریز یکی از باشکوه ترین جشنها میبود ، بآمادگی بر میخواستند ، و

دکانها پر از خوردنیهای گوناگون می گردید . امسال را همه آنها تهی می بود و در شهر نه تنها نان و گندم و برنج ، دیگر خوردنیها نیز از کشمش و خرما و دانگیها ، کم بدست می آمد و بسیار گران بفروش میرفت . بسا اینهمه مردم بروی خود نیاورده شکیبایی می نمودند .

این می بود حال شهر پس از جنگ حکماوار ، یکداستان اندوه انگیزی در آنروزها از دست رفتن مرند و جلفا و دستگیر افتادن بلوری و فرج آقا بود . چنانکه گفتیم پس از جنگ الوار که مشروطه خواهان رحیمخان را از جلو برداشتن نتوانستند ، او بدلیری افزوده بصوفیان نیز دست یافت . در همان روزها پسر شجاع نظام که پس از گریختن از مرند ، در ماکو می زیست چون از ناتوانی مجاهدان در مرند و آن پیرامونها آگاهی یافت ، او نیز بنگران آمده سواران آنجا را بسر خود گرد آورد .

بدینسان فرج آقا و همراهان او در میان دو دشمن ماندند ، و با آنکه محمد قلیخان با صد سوار از تبریز بآنان پیوسته بود ، در مرند ایستادگی نتوانسته بزوز رفتند . پسر شجاع نظام در پانزدهم اسفند بمرند آمده از فردا بکار بگیرد و بپرداخت و خانه هایی را تاراج کرد . از اینسوی سواران رحیمخان تا مرند پیش رفته دو دسته بهم پیوستند . فرج آقا و همراهانش به تنگی افتاده پایداری نتوانستند ، و فرج آقا و کسانی از سر دستگان دستگیر افتادند . بلوری که کسانی فریض داده نگزارده بودند خود را از مرند بیرون اندازد و نیز در آنجا گرفتار گشته آنچه نا دیدنیست از بدخواهان دید و سپس بدست رحیمخان افتاد که بگزند و شکنجه بی انازه دچار گردید .

ما این داستانها را نیک ندانسته ایم و اینک بکوتاهی یاد کردیم . ولی در این رشته جنگها فداییان ارمنی و گرجی و برخی مجاهدان جان فشانیهای بسیار کرده اند .

پس روز بیست و پنجم اسفند (۲۳ صفر) جلفا نیز بدست دولتیان افتاد . در همان روزها چند روزی سیم تلگراف هند و اروپا نیز بریده می بود و کسی نمی بارست برای بستن آن بیرون رود . از آنسوی ماکو بیابان و قره داغیان در روستاها تا می توانستند آزار و ستم مردم دریغ نمی گفتند . بویژه در دیه هایی که گرایش بمشروطه پدید آمده بوده ، که بهمان دستاویز خاندانها را بر می اختند .

رحیمخان در روزهاییکه بالوار رسیده و با آنجا دست یافت ، در میان حاجی کریم نامی را بگناه گرایش بمشروطه دستگیر کرده او را بدهان توپ گزارده بود سپس خانه او را نیز پاك تاراج کردند .

این آگاهیها که شهر میرسد مایه اندوه مشروطه خواهان میگردد . در این میان يك دشواری بزرگ دیگری در کار رونمودن میبود . چگونگی آنکه روسیان بسته شدن راه جلفا و نیز کمیابی خواربار را در شهر دستاویز گرفته بکله و فریاد پرداخته بودند ، و آزادیخواهان میدانستند که در پشت سر آن گله و فریاد چه تواند بود . روزنامه های روسی

گاه از زبان بازرگانان خود سخن میراندند ، گاه چنین وامی نمودند که چون در تبریز گرسنگی پدید آمده ، بیم آن میرود که گرسنگان بخانه‌های اروپاییان و بستگان روس بریزند و تاراج کنند . بارها از چنین بیمی بگفتگومی پرداختند .

این گرفتاری بزرگی میبود و همگی را باندیشه می‌انداخت . شادروان ثقة‌الاسلام که از آغاز جنگ بی یکسویی نشان داده خود را بکنار کشیده بود ، این زمان خاموشی نتوانسته باندیشه چاره جویی روز بیست و هشتم اسفند ( ۲۶ صفر ) به محمد علیمیرزا



پ ۲۷۵

محمد علیمیرزا با پیرامون خود

تلگرافی فرستاده در آن سختی کارشهر و بیمی را که از سوی بیگانگان در میان میبود باز نموده درخواست که سربه مشروطه فرود آورد و کشاکش را پایان رساند .

از آنسوی علمای نجف که از سختی کار تبریز آگاهی یافته بودند دست بسوی سپهدار و مصمصام السلطنه یازیده در بیست و چهارم اسفند ( ۲۲ صفر ) تلگراف پایین بانان را فرستادند :  
« نجف ۲۲ صفر توسط انجمن سعادت رشت جناب اشرف سپهدار اصفهان جناب ،  
« مصمصام السلطنه تبریز محصور حمایت فوری دفاع عاجل بر هر مسلم واجب محمد کاظم ،  
« خراسانی عبدالله مازندرانی »

ولی سپهدار و مصمصام السلطنه در حالی نمیبودند که یاوری به تبریز توانند مصمصام السلطنه در اصفهان نشسته رسیدن سردار اسد را که بنیاد گزار آن جنبش ، و این زمان از اروپا آهنگ ایران کرده در راه میبود ، میبوسید . سپهدار نیز در رشت آسوده نشسته چنین میخواست که اگر از دربار سپاهی سرش نترستند بتگانی بر نخیزد ، و معزالسلطان و فرمخان و دیگران باو چیرگی نمیتوانستند .

با این گرفتاری سال ۱۲۸۲ پایان یافت ، و ما پیشامدهای سال نو را جدا گانه خواهیم نوشت . در اینجا ناچاریم رشته را بریده کمی هم از خوی و سلماس و همچنین از تهران که این هنگام داستانهای بزرگی در آنجا نیز رخ میداد بپردازیم .

چنانکه گفتیم مجاهدان چون خوی را گشادند عمواغلی از تبریز

**جنگهای خوی** با آنجا رفت . نیز انجمن امیرحشمت را فرستاد . از آنسوی اقبال

السلطنه آسوده نشسته دسته‌های کردان را با بادیهای پیرامون خوی فرستاد که تا سه فرسخ بدست گرفتند ، نیز با دستور او اسماعیل آقا شکاک (سیمکو) با کردهای خود به پیرامونهای خوی آمد .

عمواغلی از یکسو نیروی بسیجید که کسان بسیاری از یکان و آن پیرامونها پیایی می‌رسیدند و بمجاهدان میپیوستند . یکدسته از ارمنیان نیز بسردستگی سامسون نامی از سرجنبا نان داشناکسیون بانان پیوستند . همچنین کسانی از گرجیان بمب ساز با آنجا درآمدند . در ارومی نیز این هنگام جنبشی میان مجاهدان آنجا میبود ، و یکدسته از ایشان بسردستگی میرزا محمود سلماسی و مشهدی اسماعیل بیاری مجاهدان خوی شتافتند .

از یکسو نیز عمواغلی بسامان شهر کوشیده با بدخواهان مشروطه که در خوی نیز فراوان میبودند و از دشمنیهای نهانی باز نمی‌ایستادند نبرد میکرد .

چنانکه گفتیم در اینجا نیز اداره‌های قانونی از عدلیه و شهرداری و شهر بانی باز شد . نیز انجمن بریاست حاجی علی اصغر آقا از بازرگانان بنام خوی برپا شد . نیز به پشتیبانی عمواغلی و مجاهدان میرزا حسین رشیده دبستانی برای بچگان بنیاد نهاد . میرزا آقا خان مرندی روزنامه‌ای بنام « مکافات » پدید آورده به پراگندن پرداخت .

اما جنگهای آنجا ، عمواغلی نخست نامه هایی باقبال السلطنه و سران کرد نوشته

آنان را بهمدستی با مشروطه خواهان خواند ، و پیداست که نتیجه‌ای نداد و ناچار کار بسزد و خورد انجامید ، و گاهی نیز جنگهای سختی در میانه رفت . ما داستان آن جنگها را نیک ندانسته‌ایم و تنها آگاهیهای پُراکنده‌ای را در دست می‌داریم که در پایین مینویسیم :

در یادداشتی مینویسد : یکروز کردان در پیرکندی بتاخت و تازپرداختند . مردم دبه از مجاهدان باری تلبیدند . مجاهدان سواره و پیاده بانجا شتافتند و بهمدستی دیهیان بجنگ پرداختند پیکار خونین سختی رویداد . برف روی زمین را گرفته جز سفیدی دیده نمیشد . ولی چندان خون ریخته شد که توگفتنی پوشاک سرخ بزمین پوشانیدند . میگویند پانصد شصت تن از دوسو کشته شدند . اینست آنچه در آن یادداشتست ، و بیگمان در شماره کشتگان گزاف گویی شده است .

خود عمواغلی و امیرحشمت از یک جنگی با تلگراف به تبریز آگاهی فرستاده‌اند و چنین می‌گویند : «دسته انبوهی از کردان و ماکو بیان با چند تن سرکرده بدیه‌های پارچی و حاشرود که یکفرسخی خویست ریختند و سیم تلگراف را نیز بریدند . شب بیست و یکم ذی‌حجه (۲۴ دیماه) دوپست و پنجاه تن از جوانان فداکار را بکندن بنیاد ایشان فرستادیم . اینان نیمه شب ناگهان گرد آنان را گرفتند و نزدیک به یکصد تن را کشته پنجاه سر اسب با تفنگ و چیزهای دیگر بناراج گرفتند و آنان را تا دو سه فرسنگ پس نشانده بازگشتند » .

میرزا آقا خان مرندی در یادداشت های خود مینویسد : بدخواهان مشروطه در خوی باکردان چنین نهاده بودند که شبی آنان از بیرون شهر تازند و گرد دزرافراگیرند و اینان از درون بیاری برخیزند و آزادبخواهان را بکشند و ریشه کنند ، و ماکو بیان نردبانها همراه خود آورده بودند که از باره دزفرا آیند ، ولی در جلو پافشاریهای عمواغلی و دلیریهای مجاهدان کاری نتوانسته ناچار شدند بگریزند .

نیز مینویسد : روزی بامداد کردها از دیه‌گری بوجاق به بدل آباد که بشهر پیوسته است تاخت آوردند . آزادبخواهان از مسلمان و ارمنی بجلوگیری شتافته چیره درآمدند ، و آنان را شکسته گریزانیدند . ولی هنگامیکه از دنبالشان میرفتند دسته‌های دیگری از کردان ، از سوی سکن آباد پشت سر اینان را گرفتند ، و آن دسته گریزنده نیز بازگشتند . بدینسان از دوسو مجاهدان را بکلواه گرفتند و در میانه جنگ سختی رفت . چند تن از دلیران بنام ارمنی با گروهی از مجاهدان مسلمان کشته شده دیگران با سختی خود را رها گردانیدند ، اگر پافشاری عمواغلی نبودی امروز دز بدست ماکو بیان افتادی .

در یک تلگراف دیگری که به تبریز رسیده و در روزنامه انجمن چاپ شده داستان شگفتی را باز مینماید بدینسان : چند روز پیش اسبی با زینی بروی پشت و خورجینی بروی آن ، از دست مشروطه خواهان رها گردیده بسوی دشمنان تاخت . کردان همینکه

آنها دیدند سی و چهل تن بسویش دویدند و گرد آنها گرفتند ، و در آن میان که هر یکی میخواست پیشدستی کند و آنها بگیرد ، یکی زیرکی نموده خواست سوارش شود . ولی همینکه پا برکاب گذاشته خواست روی زین نشیند ناگهان خورجین با زین با یک آوای گوش خراشی ترکیده بیست و پنج تن را از کردها کشته چند تن رازخمی گردانید . بدینسان درخوی کوششهایی میرفت و رفته رفته جنگ باکردان

### کشته شدن

### سعید سلماسی

سخت تر میکردید . در این هنگام جوان غیرتمند سعید سلماسی با دستهای از جوانان آزادبخواه عثمانی فرماندهی خلیل بیك (۱) بیاری آزادبخواهان رسیدند ، در این زمان در عثمانی مشروطه

داده شده ولی سلطان عبدالحمید هنوز بر تخت جای میداشت و اینست دسته «اتحاد و ترقی» در نهان بکارهایی میکوشید ، و چون در نتیجه کشاکش مرزی میانه ایران و عثمانی ، سپاهیان عثمانی در نزدیکیهای قوتور جا میداشتند ، و جانفشانیهای آزادبخواهان ایران را از نزدیک تماشا میکردند ، کسانی از ایشان همراه میرزا سعید بیاری شتافتند .



پ ۲۷۶

سارخان و باقرخان با تفنگداران

(۱) عموی انور پاشا می‌بود که سپس پاشا گردیده و در جنگ جهانگیر گذشته با سپاهیان عثمانی بمراق و آذربایجان آمد .

سعید را نوشته ایم که یکی از جوانان مشروطه خواه بسیار غیرتمندی می بود ، و چون در استانبول بیازرگانی میپرداخت و بارها بخاک عثمانی میرفت ، عثمانیان او را می شناختند .

عمو اغلی و مجاهدان به پیشواز شتافتند و سه دسته ایرانی و ترک و ارمنی دست بهم داده بکوشش پرداختند . سپاهی در سعد آباد در برابر ماکوویان گرد آمده جنگ در میانه رخ میداد . خلیل بیک پادسته خود با آنجا پیوست . روز چهارشنبه هیجدهم اسفند (۱۶ صفر) جنگ بزرگی در میانه رخ داد ، و چون داستان آنرا در روزنامه مکافات نوشته ماکوتاه شده اش را می آوریم .

شب چهارشنبه سه ساعت پیش از بامداد مجاهدان از ترک و ایرانی به چند دسته شده بفرماندهی خلیل بیک همراه ابراهیم آقا و میرزا سعید ، از سعد آباد بتکان آمده از رود قوتور گذشته خود را بکنار دبه حاشرود رسانیدند . و هنوز آفتاب ندمیده بود که بادشمنان بجنگ پرداختند . مجاهدان سهش بسیاری از خود نشان میدادند . هم جنگ میکردند و هم پیاپی آوازه « زنده یاد ستارخان سردار ملی » بلند می داشتند ، خلیل بیک زود زود میگفت : « آرقا ، داشلار قورقما یون ، ورون ، یاشاسون مشروطه ، شادروان سعید از بس خونتس جوش میزد آرامش نتوانسته گاهی آواز به « یاشاسون حریت » بلند می کرد . گاهی بامجاهدان بسخن پرداخته می گفت : « برادران بزیند ، تترسید ، خونبهای ما پایداری مشروطه است ... نام نیک ما را در تاریخها خواهند نوشت » . گاهی روی سخن را بدشمنان گردانیده می گفت : « ای بیغیرتان کجا میگریزید؟! مگر می پندارید با گریختن از شما دست خواهیم برداشت؟! »

امروز یکی از سران کرد کشته شده چهار تن دیگر دستگیر افتاد . از مجاهدان دلیری بسیار دیده شد . در مکافات می نویسد : « در کنار رود قوتور آنقدر از دشمن کشته و زخمدار افتاده بوده که از جریان خون آنها رنگ آب تغییر داشت . راستی آنکه صد تن کما بیش از آنان کشته شده بود . از اینسونیز شادروان میرزا سعید باشش تن دیگر از مجاهدان کشته گردیدند . شادروان سعید با آرزوی خود رسیده خونتس را در راه آزادی بخاک ریخت . خلیل بیک درباره این جنگ تلگراف پایین را با استانبول فرستاده :

«وان ۲۸ صفر - عدم مخابرات تبریز اعلام (۱) بی شمار با پانصد سوار بجانب ، صوفیان تعقیب حواله خوی محاربه صد نفر ماکویی مقتول و خطیب شهید میرزا سعید ، سلماسی شهید . خلیل .»

اینهاست پیش آمد های خوی . در این هنگام برخی داستانها نیز در سلماسی رخ میداد . چنانکه گفتیم سلماسی نیز در دست مشروطه خواهان می بود که حاجی پیش نماز با

(۱) چنانکه گفته ایم انجمن سعادت در استانبول خود را کانون ساخته آگاهها از تبریز می گرفت و بهمه جا میفرستاد . این است خلیل بیک نیز حال تبریز را از آنجا می پرسد .

دسته ای آنجا را نگه میداشتند ، در این هنگام که رحیمخان صوفیان و آن پیرامونها را گرفته و سواران او در آرونق و انزاب و دیگر جاها پراکنده شده بودند ، از دژ رفتاری که این سواران با مردم میداشتند ، در آرونق و انزاب کسانی بشورش برخاسته از حاجی پیشنماز یاوری طلبیدند . پیشنماز خواهش ایشان را پذیرفته بیآوری شتافت ، و در جنگی سواران را شکسته تسوج را که بنگاه دولتیان شمرده می شد بدست آورد . این فیروزی در بیست و پنجم اسفند (۲۳ صفر) بود ، و از آن هنگام تسوج یکی دیگر از کانونهای آزادی گردید .

حاجی پیشنماز میخواست از آنجا بسر صوفیان رود و با راه را باز کرده به تبریز بیاید ، و پیاپی کشاکش میانه او با سواران رحیمخان رخ میداد . از اینسو در تبریز نیز چشم براه او دوخته امید می بستند که بتواند راه آرونق و انزاب را باز گرداند . ولی جز نومبیدی نتیجه نمی یافتند .

چیزی که هست دولتیان از سوی سلماسی و تسوج بسیار بیمناک می بودند ، و نوشته هایی از عین الدوله در دست ماست که بر رحیمخان فرستاده است ، و در آنها چند جا یاد حاجی پیشنماز و کارهای او میکنند ، بر رحیمخان دستور میدهد که نیرویی با یک توپ بسر تسوج بفرستد . در یک نامه ای مینویسد : « از همه واجب تر دفع شر آن ، حاجی پیشنماز سلماسیست که بیشتر ، و اواسباب مفسده و شورشهای آن ، حدود گشته دفع شر او را بکنید ، سلماسی هم بالطبع منظم می شود و ، بار گردن ماکوویها قدری سبک می شود . »



پ ۲۷۷

### جعفر خان (یکی از مجاهدان خیابان)

این جوان با همه بچه سالی در جنگهای دوره دوم دلیریهای بسیار می نمود و نامی یافته بود و گویا روزی در باغی از درخت زردالو بالا رفت که او را بهمان نام «اریک آغاجی» می خواندند . (پیکر در سالهای دیرتر با رخت پلیسی برداشته شده)

**گشته شدن اسماعیلخان** اما در تهران چنانکه گفتیم دسته‌هایی از آزادبخواهان بجنبش آمده برخی از آنان در سفارت عثمانی انبوه و برخی در عبدالعظیم گرد آمده بستی می‌نشستند، و مشروط می‌تلبیدند. در این زمان در تهران یکداستان شگفتی رخ داد. یک داستانی که بخود معنایی نمیداشت، ولی مردم از دشمنی که با دربار میداشتند معانی بآن دادند. چگونگی آنکه بیرقهای سرخ رنگ دولتی که سه تا پهلوی هم بالای شمس‌العماره زده میشدی یکروز گروه انبوهی از کلاغها، قارقارکنان بسر آنها ریختند و بپاره کردن پرداختند. مردم با آواز قارقارگرد آمده بتماشا ایستادند و کم‌کم انبوه گردیدند، از ارك سه تیر بکلاغها انداختند، ولی نتیجه نداد و دو بیرق را بیکبار تکه تکه کردند.

سپس تا یک هفته انبوهی کلاغها از بالای تهران کم نمیشد و بهر کجا که بیرقی میدیدند بسر آن گرد می‌آمدند و بپاره کردن می‌پرداختند.

مردم اینرا نشان برافتادن خاندان قاجاری دانستند و بشهرهای دیگر نامه نوشته داستان را آگاهی دادند، و چون در روزنامه‌های ناله ملت و انجمن شعرهای شوخی آمیزی در این باره بچاپ رسانیده‌اند، ما نیز در پایین می‌آوریم:

الم تر کیف فعل بك ببیدق القاجار واكلوه اكله الجيفة و المرذار گویمت يك حكایت شیوا بود بالای قصر پاد شهی علم اول نشانه شاهبست سبصد و بیست و شش ز بعد هزار در ششم روز از مه ذی قعد بیشمار از گروه زاغ وزغن چون ابابیل در حکایت فیل جمع گشتند و حمله افکندند چند تیر تفنگ خالی شد همه با چنگل و پر و منقار بدریدند و پاره بنمودند عبرتی گیر ای شه غافل	فمزقته العربان مزقا بالمنقار ان فی ذلك لعبرة لا ولی الا بصار کن روایت بدوستان از ما شیر و خورشید بیدقی برپا کاحترامش کنند در هر جا رفته از هجرت رسول خدا تیره و تار گشت روی سما وز کلاغان زشت بد سیما لشکر حق فرود شد ز سما گوشها گشت کسر ز قاقا قاقا ننمودند هیچ از آن پروا بگرفتند پرده را یکجا ماند چوب علم برهنه بیسا نکنه نترست در اینجا
---	--

بیگفتگوست که کلاغان نه آگاهی از مشروطه می‌داشتند، و نه دشمنی با محمد علی میرزا می‌نمودند. دانسته نیست بهر چه این کار را کرده‌اند. لیکن راستی را محمد علی میرزا رو بسوی برافتادن می‌داشت و روز بروز کارش دشوارتر میشد. اینزمان در بیشتر شهرها جنبش پدیدار می‌بود. گذشته از داستانهای اسپهان و رشت در مشهد جنبشی رخ

داده، و در استرآباد شورشی پیدا شده، و در شیراز سید عبدالحمین لاری پدید آمده بود.

بدینسان محمد علی میرزا روز میگزاشت و از ستیزه دست بر نمیداشت. در تهران بیشتر دکانها بسته می‌بود. روز یکشنبه دوم اسفند (۲۹ محرم)، دکان فشنگ فروشانی آتش گرفت، و مردم بگمان آنکه بمبی انداخته شده رویگریز نهادند، و بازمانده دکانها نیز بسته گردید. فردای آنروز که دوشنبه سوم اسفند (۱ صفر) می‌بود داستان دیگری رخ داد، و آن اینکه سه تن را که بمب همراه خود می‌داشتند، در بازار دستگیر کرده بی‌اغشاه بردند، و سردسته ایشان را که اسمعیل خان سرابی می‌بود بی‌آنکه بیازپرس‌کشند و یا رسیدگی کنند، همان روز از دروازه باغ آویخته نابود گردانیدند.

این اسمعیل خان یکی از تفنگداران مظفرالدینشاه، و از کسانی می‌بود که روز بمباران مجلس در انجمن مظفری سنکر گرفته با قزاقان جنگیده بودند. دانسته نیست چگونه خود را از آنجا بیرون انداخته و در کجا میزیسته، و چگونه شناخته نمی‌بوده، داستان بمب را احمدالله خان شقاقی که از یاران و همراهان او می‌بوده و تا دو سال پیش در تهران می‌زیست، چنین می‌گوید: اسمعیل خان مرا با خود بنزد سید ضیاء الدین پسر سید علی آقا یزدی (که گفته‌ایم پدرش در عبدالعظیم بستی می‌نشست) برده سید ضیاء بمبی از اشکاف بیرون آورده بما داد، که برده در چهارسو بزرگ در مفاز حاجی محمد اسمعیل (که از نمایندگان مجلس یکم ولی اینزمان هوادار محمد علی میرزا می‌بود) جا دهم، و خواستش این می‌بود که چون بمب بترکد هم مفاز آتش گیرد، و هم باوای آن مردم سراسیمه شوند و دیگر بازار را باز نکنند.

کسانی را که اسمعیل خان به‌مراهی خود در انجام این کار برگزید، من بودم با چهارتن دیگر. شب نخست که برای گزاردن بمب رفتیم نتوانستیم و ناچار شدیم باز گشته هنگام سفیده بامداد دوباره آمده کار خود بانجام رسانیم، و جایگاهی برگزیده چنین نهادیم که بامداد همگی بآنجا بیاییم. هنگام بامداد من بیدار شده می‌خواستم بیرون بیایم، زخم پا فشاری کرد که روز یکم ماه صفر است نخست نماز یکم ماه را بخوان و سپس بیرون رو. من ناچار شده بنماز پرداختم، و بدینسان دیر کردم، و از اینرو چون بآن جایگاه رسیدم یاران رفته بودند، و چون از دنبالشان میرفتم در نیمه راه شنبدم سه تن از ایشان را کسرفته‌اند. می‌گویند: یکی از همدستان خودمان رفته و بی‌اغشاه آگاهی داده بود.

اما کشتن اسمعیل خان آن نیز داستانی میدارد: او را چون بی‌اغشاه بردند، چنانکه گفتیم شاه فرمود ببرند و بکشند، و فراشان او را دست بسته بکشتن‌گاه آوردند، و چون بایستی مبرغضب برسد همچنان بسر پا نگاه داشتند. در آن میان یکی از فراشان از بدنهادی و سنکدلی خنجری را از کمر بند کشیده با همه زور خود از پشت سر بشن او آفرود

برد . بدبخت از ترس و درد از جا جهید ، و بسوی نیرالسلطان دویده فریاد کرد : «نگزار ، مرا کشتند ، بیچاه در کشتنگاه از مرگ میگریخت . ولی از این گریختن سودی نبود ، و در همان هنگام میر غضب رسیده با همان حال خفه‌اش گردانید ، و سپس از دروازه آویخت ، محمد علی میرزا خود بتماشای کشته او آمد . آن دو تن همراه او در زندان می بودند و ما میدانیم کی رها شدند .

اکنون باردیگر به تبریز باز میگردم . چنانکه گفتیم کار خوار و پاردر **جنگ بزرگ ساری داغ** شهر سخت شده گرسنگی نمایان گردیده بود ، و از آنسوی بهانه جوئی روسیان و آرزوی سپاه فرستادن ایشان با ذریه جان ، بیم بزرگی شمرده میشد . نیز گفتیم ثقه الاسلام رو بسوی محمد علی میرزا آورده چاره را از اومی تلبد ، علمای نجف دست بسوی سپهدار و مصمص السلطنه می یازیدند . لیکن سردار و سالار و سردستانگان آزادی سختی کار را دریافته میدانستند که باید چشم بیاری دیگران ندوخته و به محمد علی میرزا امیدی نیسته گره را بادت خود بازکنند ، و بر آن می بودند که از این پس پیایی بلشکرهای دولتی بتازند و بدستیاری کوشش و دلیری آنان را از جلو بردارند . این می بود اندیشه‌ای که پس از جنگ حکماوار پیش آمده و همگی بر آن همداستان شده بودند . از آغاز جنگ بیشتر زمانها مجاهدان بجلوگیری میایستادند . ولی اینزمان می بایست بتاخت پردازند . از آنسوی دولتیان ، در این هنگام ایشان هم بستوه آمده و بان می بودند که پیایی جنگ کنند و کار را بکسر گردانند . اینست فروردین از آغاز تا انجام ، همه با جنگ گذشته و در این یکماه کمتر روزیست که جنگ با گلوله باران توپها در کار نبوده . چیزیکه هست این جنگها از بس فراوان بود کسی داستان آنها را ننوشته و ما جز از چند پیش آمد بزرگی از بازمانده یادداشتی در دست نمی داریم و ناگزیریم تنها آنها را یاد کرده از بازمانده چشم پوشیم .

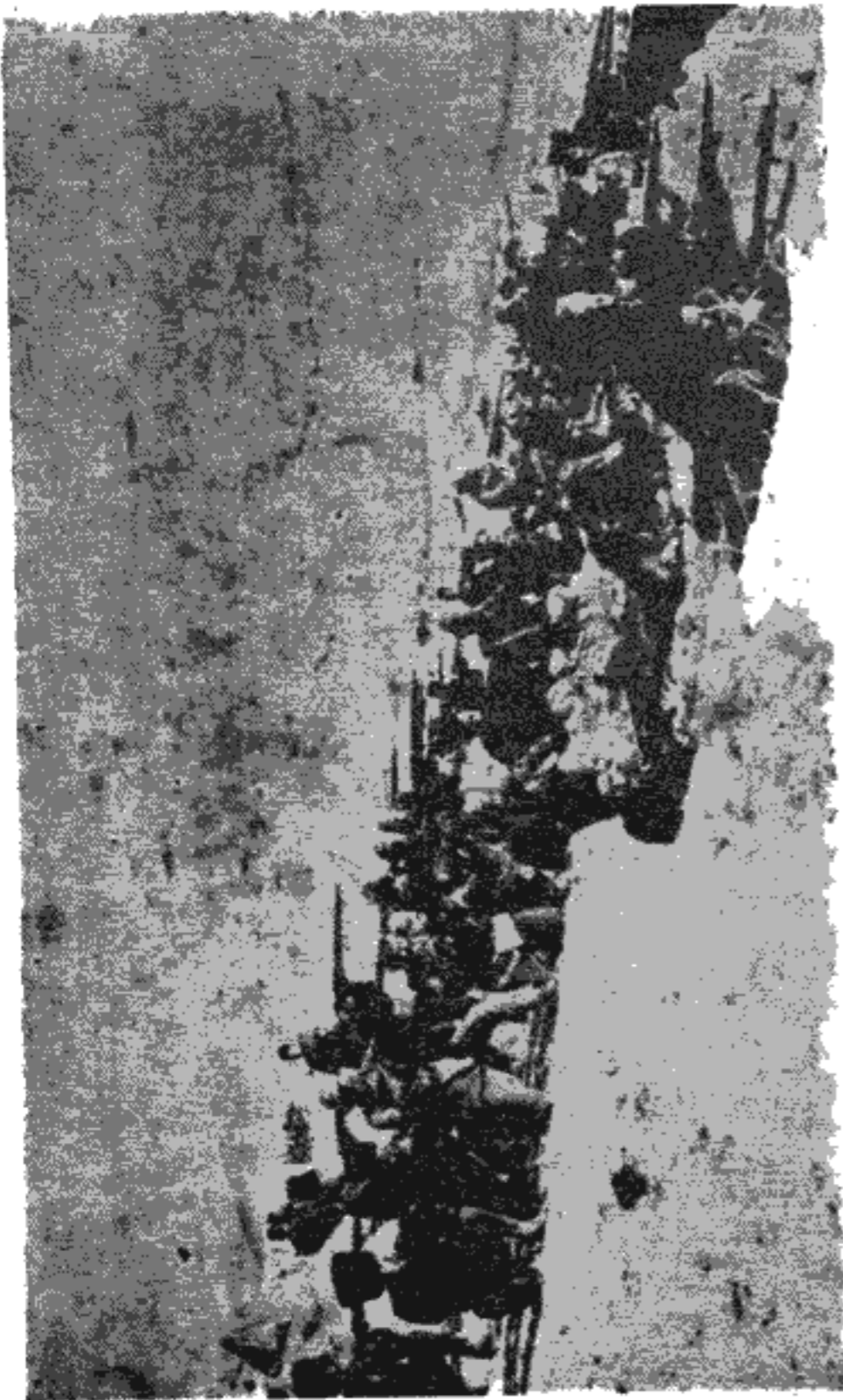
شب دوشنبه دوم فروردین ( ۲۹ صفر ) دسته‌ای از مجاهدان خیابان به یکی از سنگرهای دولتیان تاخفتند و فیروزانه آن سنگر را بدست آوردند . روزنامه مساوات که این را یاد کرده می نویسد : « پنج کس از دولتیان را دستگیر کردند و دیگران کشته شده جز چند تنی جان بدر نبردند . نیز آنچه چادر و ابزار زندگانی میداشتند بایست و هشت تفنگ بدست مجاهدان افتاد .

انجمن این فیروزی را با تلگراف آگاهی باستانبول فرستاد بدینسان :

« تبریز - شب ۲۹ احرار خیابان باردوی استبداد حمله سنگر بزرگ را متصرف شد ، « نفراسیر ۳۴ مقتول ، فرار غنایمشان ضبط نقاط ایران بتلگرافید انجمن ایالتی ،

این يك تاخت کوچکی ، و همانا برای آزمایش بوده . سپس روز چهارشنبه چهارم فروردین بتاخت بسیار بزرگی برخاستند و جنگی که بنام « جنگ ساری داغ » شناخته گردید در میان رخ داد . این یکی از روزهای پر شور تبریز بود . در این روز گذشته از

مجاهدان و تفنگداران ، دسته های انبوهی از مردم دیگر ، رو بر زمگناه آورده کوشش میکردند ، و آوای توپ و تفنگ و بمب با هیاهوی جوش و خروش بهم در آمیخته هنگامه



ب ۲۷۸

این بیکره نشان میدهد بخشی از سنگرهای مجاهدان را در ساری داغ در حال جنگ



بیمانندی پدید می‌آورد. این شگفتی که داستان آن را ننوشته‌اند و ما یاد داشتی درباره آن در دست نمی‌داریم. در این زمان در نتیجه سختی کارنان و شوریدگی زندگانی روزنامه‌های ناله ملت و انجمن بیرون نمی‌آمد، (۱) و مساوات که در آخرین شماره خود بیاد آن پرداخته بدو سه جمله کوتاه بسنده کرده. ولی آنسانکه در آن روز در تبریز می‌بودند میدانند چه جنگ خونین و سختی پیش میرفت و تا سالها نام جنگ ساریداغ، بزبانها می‌بود. مساوات گواهی داده که این از همه جنگهای ماه گذشته سخت‌تر بوده. سالار که خود او در این جنگ دست داشته بارها از سختی آن گفتگو می‌کرده.

چنانکه گفتیم این شور و خروش و تاخت و کارزار باهنگام آن بود که دشمن را از جلو بردارند و راهی را بروی شهر بازکنند. اینست بجزاز دسته‌هایی که برای پاسداری سنگرهای خود مانده بودند، دیگر مجاهدان همگی از هر جادراین جنگ دست‌میداشتند و بسیاری از ایشان شبانه بخیابان ششافتنه بودند. از اینموی بامداد زود انبوه مردم در سرباز خانه گرد آمده، همراه نمایندگان انجمن و سر دستگان آزادی، موزیک را جلو انداخته خروش کنان (یا علی کشان) رو بخیابان نهادند تا پشت سر مجاهدان بایستند. از مارالان و سر قله و دامنه ساریداغ جنگ سختی پیش میرفت. گلوله همچون تکرک میریخت. دولتبان چگونگی را از پیش دانسته و آنان نیز از همه لشکر گاهها دربارنج گرد آمده بودند. هر دو سو آخرین زور خود را بکار میبرد. مجاهدان باهنگام تاخت و پیشرفت میبودند، ولی دولتبان در این سمت سنگرهای بسیار استواری می‌داشتند و انبوه سوار و سرباز را در آنها جا داده ایننادگی سخت میکردند. و ها چه داغ، که در برابر ساریداغ نهاده و از آن کوه بلند تراست، دولتبان قله اش را سنگر ساخته از آن بالا فرصت تکان خوردن بکسی نمی‌دادند، و چون مجاهدان به پیشرفت میکوشیدند پیسای کشته میشدند. کسیکه در آن روز در جنگ بوده چنین میگوید: تنها در يك سنگر هفده تن کشته را پهلوی هم دیدم. تا غروب کشاکش و خونریزی بیمانندی پیش میرفت و از هر دو سو فراوان بخاک می‌افتادند. مجاهدان سنگرهای ساریداغ را بدست آورده دولتبان را از آنجا بیرون کردند، ولی بیش از آن کاری نتوانستند. این خود فیروزی ارجدار میبود ولی دلخواه مردم که باز شدن راه باشد بدست نیامد.

مشهدی محمد علیخان که خود در این جنگ بوده چنین می‌گوید: سنگرهای خود را در سوی خطیب استوار گردانیده و پاسبان گزاردند شبانه با پانصد تن مجاهد بخیابان رفتیم. بامداد زود جنگ آغاز شد. مرا بسیاری حاج حسین خان بمسارالان فرستادند. علی مسبو و میرزا رحیم صدقیانی خوراک و ابزار بسنگرهای ما می‌رسانیدند. جنگ بسیار خونین می‌بود و امروز دولتبان دانستند که نیروی آزادخواهان چیست. همه لشکرها در یکجا گرد آمده جنگ می‌کردند. ولی تنها سواران قره داغی تا پایسان (۱) ناله‌ملت از همان هنگام بریده شد ولی انجمن پس از دیری چند شماره بیرون آمد.

پا فشاری کردند. در میان ایشان نیز دسته‌ارشد. و ضرغام بیشتر دلیری می‌کردند. از سوی ما نزدیک بیگد و پنجاه تن کشته گردید که بیشتر ایشان را قره داغیان کشته و بیشتر از سرشان زده بودند. در سنگریکه خود من میبودم از یازده تن تنها سه کس زنده ماندیم و هشت تن کشته شدند. نان و آب که برای ما آورده بودند همگی بخون آلوده و ما تا غروب چیزی نخورده بودیم و چون غروب با صد سختی از سنگر پایین آمدیم دیدم اسد آقا تنها پهلوی علی مسبو و میرزا رحیم ایستاده گفتگو می‌کند، و من چون نزدیک ایشان رفتم، و چگونگی سنگرهای خودمان را از اسد آقا می‌پرسیدم ناگهان توپی آمده در نزدیکی ما آسیاب ویرانه‌ای را بر انداخت. پشت سر آن گلوله بریختن پرداخت. مادوباره بجنگ پرداختیم ولی چون شب فرا رسیده بود زود آرامش پدید آمد، و ما سنگرهارا بحاج حسین خان سپرده بخطیب بازگشتم.

اینست آنچه آگاهی در باره این جنگ بزرگ می‌داریم و میتوان گفت در کمتر

جنگی مجاهدان اینهمه کشته میدادند.

در این جنگ

یکی از کشته شدگان

بنام از سوی دولتبان

فتح الله آسیابان بود که

نامش را برده و گفته-

ایم یکی از لوتبان مردم

آزار دوچی میبود، و

در آن آمادگیهای

اسلامیه از سر دستگان

بشمار میرفت. مجاهدان

در يك تاختی او را کشته

جنازه اش را آوردند.

فردای آنروز

از سوی غربی با کسان

صمدخان جنگ برخاست

ولی چند ساعتی پیش

نکشید و آرامش رخ داد.

از دهه نخست

فروردین نشان گرسنگی

میان مردم پدیدار شد.

کسانی بارخساره های



پ ۲۷۹

مستر باسکرویل

کبود پزمرده و چشم های فرو رفته دیده می شدند . چنانکه گفته ایم هوا امسال بخوشی میگذشت و در این هنگام سبزه ها سرافراشته بود . کم کم گرسنگان بسبزه خواری پرداختند . بیابانها ریخته گیاه های خوردنی بویژه یونجه را چیده می خوردند . از این زمان تا بی و چند روز دیگر که راهها باز شد یونجه خوراک بینوایان میبود . مشهدی محمد علیخان می گوید : سنکر های ما در خطیب پهلوی یونجه زارها می بود . هر روز زنان و بچه گان دسته دسته با آنجا می ریختند و دستمالها را پر یونجه ساخته بر می گشتند . زنانی که بچه می داشتند بنوبت بچه های یکدیگر را نگهداری میکردند و دیگران بیونجه چینی میرفتند . پس از دیری در نزدیکی سنکر های ما یونجه نمانده و این زنان و بینوایان تا نزدیکی سنکرهای دولتیان رفته از آنجا یونجه می چیدند . یکروز هم جنگی رخ داد و یکی از زنان تبر خورد . تا سالها داستان یونجه خوردن در تبریز بر سر زبانها می بود . (۱) در این هنگام که نانی به بهای جانی بشمار میرفت ناوایی در تبریز رادمردی نموده که باید آنرا یاد کنیم . دکانها بیشتر بسته و چند دکانی که باز میشد در آنجا جز نان اندکی پخته نمی شد . ولی حاجی جواد که در میدان انکج دکان ناوایی می داشت روزانه از انبار خود ده خروار کما بیش نان پخته بهمان بهای ارزان پیشین (منی دوازده عباسی) به بینوایان می فروخت . مشهدی محمد علیخان میگوید : اگر حاج جواد این دستگیری رادمردانه را نمی کردی کار شهر بجای باریکی میرسیدی . این نیکی او کمتر از جانبازی مجاهدان نیست . دشمنان آزادی در شهر که این هنگام کوششهایی در نهان می کردند پول گزافی بحاج جواد پیشنهاد کردند که بگیرد و گندم خود را نهانی بایشان واگزارد . حاج جواد این کار را نمیتوانست . زیرا کسی را آگاهی از انبار و گندم او نمی بود . ولی از رادمردی فریب پول را نخورده دنباله کار نیک خود را از دست نهشت . می گویند : روزی سردار حاج جواد را بخانه خود خواند و با بودن کسانی از نمایندگان انجمن خواست باو سپاس گزارد و خرسندی نشان دهد و گفت : حاجی شما کاری کرده اید که نه تنها مرا ، سراسر مردم ایران را سپاسگزار خود ساخته اید . دیگران نیز جمله هایی را گفتند . حاج جواد با فروتنی پاسخ داد : « مگر این جوانان که خون خود را در راه مشروطه میریزند پدر و مادر نمی دارند ؟ مگر خون من از آنان رنگین تر است ؟ ! تا گندم دارم نان کرده به مردم خواهم داد سپس هم تفنگ بر داشته با جان خود در راه مشروطه کوشش خواهم کرد ، این را مینویسم تا دانسته شود آزادخواهان با چه غیرت و پاکدلی می کوشیدند . می نویسم تا آنانکه در این هنگام در تهران و دیگر شهرها آسوده میزیستند ولی همینکه در سایه آن کوششها و جانبازیها محمد علی میرزا بر اقتصاد بیکبار همگی بیرون ریختند و گرد خون یغما را گرفته بردند و خوردند و اندوختند و

(۱) چندسال پس از این جنگها روزی دیدم در بازار مردی با پاسبانی کشاکش میگردودر میان سخنان خود چنین میگفت : « یونجه خورده و مشروطه را گرفته ایم که کسی بکسی زور نگوید ».

انباشتند و اکنون هر یکی روزگار بسیار خوشی میدارد ، بدانند رنجهای چه کسانی را تپاه گردانیده اند .

چنانکه گفتیم در ماه فروردین جنگ پیاپی میبود و گاهی هنگامه **جنگ آناخواتون** بزرگی برمیخواست . یکی از آن هنگامه ها روزیکشنبه پانزدهم فروردین (۱۳ ربیع الاولی) بود که از لشکرگاه دولتیان شهر را بکلوله توپ گرفتند و تا پسین بمباران سختی پیش میرفت . لژ شهر نیز با توپ پاسخ میدادند . بنوشته کتاب آبی این بار کلوله ها تا میدان شهر میرسید و گزندها میرسانید که کسانی هم از مردم بیگناه کشته گردیدند .

بار دیگر روز بیست و چهارم فروردین (۲۲ ربیع الاولی) بمباران آغاز شد و این بار چندان سختی نداشت و زود پایان رسید . ولی فردای آن روز ( چهارشنبه بیست و پنجم) یکی از سخت ترین جنگها که بنام جنگ آناخواتون شناخته شده رخ داد . چنانکه گفته ایم از نیمه های بهمن رحیمخان به الوار آمده و در آنجا با سپاهیان خود نشین می داشت و راه جلفا را بروی شهر میبست . ولی چنانکه دیدیم رحیمخان بشهر پرداخته بیشتر با مجاهدان صوفیان و مرند و آرونق کشاکش میکرد ، و جز یکبار که سردار بر سر الوار رفت و جنگ در گرفت کارزاری میانه او با شهر رخ نمیداد . مجاهدان بر سر پل آجی سنکر گاهی میداشتند و هیچگاه آنجا را بی پاسبان رها نمی کردند . چیزی که هست آنجا را باندازه دیگر سنکر گاهها نمیپاییدند . روز چهارشنبه بیست و پنجم فروردین (۲۳ ربیع الاولی) ناگهان حاج صمد خان با سپاه بس انبوهی از سواره و پیاده در آنجا پدید شد و جنگ بس سختی در گرفت . این داستانرا در روزنامه انجمن یاد کرده ولی پیدا است که آگاهی درستی نمیداشته . یکی از نزدیکان صمد خان که آنروزها همراهش میبود در این باره چنین میگوید . شب چهارشنبه صمدخان مرا خواست و چون رفتم دستور داد که همه سرکردگان فرمانی نویسم در این زمینه که سه ساعت پیش از دمیدن بامداد با همگی سواره و سرباز زیر دست خود باطل و شیپور آماده روانه شدن باشند . من این فرمانها را نوشتم . صمدخان همه را مهر کرده بدست نوکران دادیم که برسانند . چون خواستم بازگردم پرسید : دانستی میخواهم کجا بروم ؟! میخواهم بروم به آناخواتون و ریشه تبریز را بکنم . دانستم مست است و پاسخی نگفتم و دستور گرفته بیرون آمدم . نیمه شب سه ساعت پیش از دمیدن بامداد همه سواره و سرباز آماده می بودند . خود او نیز سوار گردیده همراه سرکردگان باهنگ آناخواتون روانه گردید .

صمد خان که پیش از دیگر سرکردگان بگرفتن شهر میکوشید از آنجا که چند بار از راههای دیگر ناخت آورد و کاری پیش نبرد ، همانا گمان میکرد اگر ناگهانی از راه پل آجی بتازد بشهر دست خواهد یافت ، و چون از روزیکه بفرامنگ درآمد پیاپی دسته های سواره و پیاده از مراغه و کردستان بلشکر او میپوستند و اینزمان نیروی بس

انبوهی می‌داشت، از این رو بیکار نشستن باو دشوار می‌آمد و خود را ناگزیر از ساخت دیگری میدید. این شگفتی که رحیمخان را از آهنکی که می‌داشت آگاهی نداده و با آنکه میخواست از نزدیکی نشینگاه او بناخت پردازد از وی باری نطلبیده بود. از اینجا میتوان دانست که بفیروزی خود باور می‌داشته و میخواست همه نیکنامی از آن او باشد.

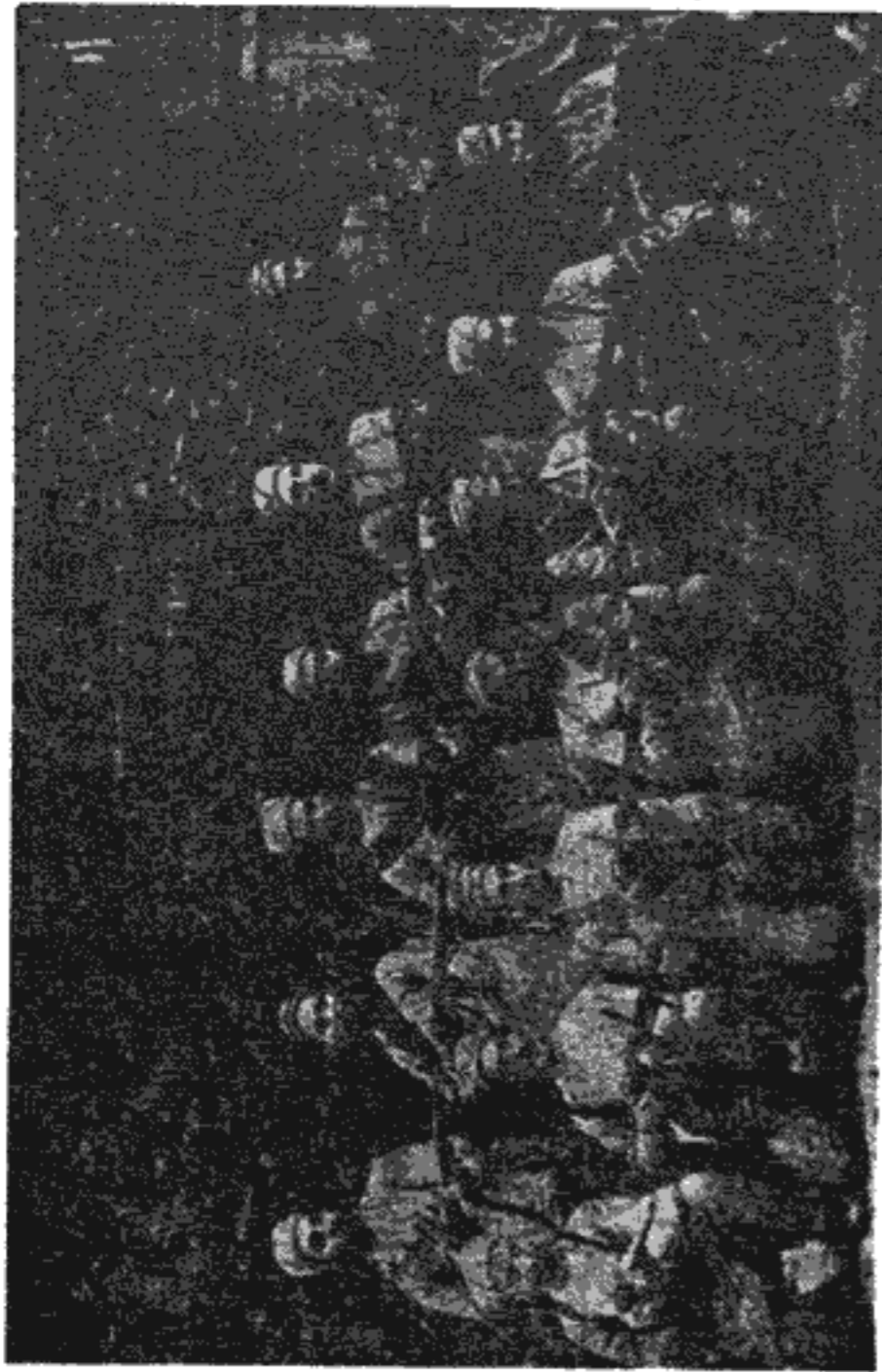
باری اینان با ناخواستون درآمده از آنجا رو بپهر آوردند. مجاهدان همینکه ایشان را دیدند بجنگ در آمدند و بیکبار آواز سختی برخاست. در شهر چگونگی را یافته بجنبش در آمدند و مجاهدان دسته دسته بیاری همکاران خود شتافتند. چون همچنان آواز شنیده میشد خود سردار با یکدسته سواره بر زمگاه شتافت. از رسیدن او تنور جنگ گرمتر گردید. اینان پشته‌هایی را پناهگاه ساخته و آنان دره‌هایی را سنگرگاه گرفته بودند و بیای گلوله بر سرهمدیگر میبارانیدند.

در اینمیان چون دانسته شد که سپاهیان قراملک است که از این راه تاخت آورده‌اند کسانی گمان کردند شاید قراملک بی پاسبان باشد، و اینست از راه شهر با آنجا تاختند و امیدوار میبودند کاری انجام خواهند داد. ولی صمدخان دسته‌هایی را بنگهداری آنجا رها کرده بود. از جمله دسته قزاق باشت تیر و توپچیان با توپها جای خود را می‌داشتند و همینکه مجاهدان نزدیک شدند بشلیک پرداختند. مجاهدان اندکی کوشیده چون دیدند کاری از پیش نخواهد رفت باز گردیدند.

اما در بیرون پل آجی زد و خورد تا سه ساعت برپا می‌بود و با آنکه هر دو سو در بیابان میبودند پامیفشاردند، تا کم مجاهدان چیرگی نمودند و از سواران گروهی را از پا انداختند، از جمله شجاع‌الملک پسر قادر آقا سردسته کردان که مرد تنومند و دلیری میبود و بر اسب چابکی نشسته رزم آزمایی نیکی مینمود، تیری که می‌گویند از تفنگ سردار بوده او را از اسب زندگی پیاده کرد. کردان او را برداشته بیدرنگ باز گردیدند، دیگران را نیز پا از جا در رفته رو بر گردانیدند. مجاهدان به دلیری افزوده از دنبال ایشان تاختند و بسیاری از آنان را نابود ساختند. اگر رحیمخان از الوار بیاری ایشان نرسیدی و جلومجاهدان را نگرفتی جز اندکی جان بدر نبردندی. صمدخان نومید و رسوا خود را بقراملک رسانیده و این بار دوم میبود که بشکست سختی دچار میشد.

آن نزدیک حاج صمدخان چنین میگوید: ما در قراملک چشم برآه سپاه میبودیم که باز گردند. هنگام پسین ناگهان شیون و مویه شگفتی شنیده شد. کسی را فرستادیم آگاهی آورد شجاع‌الملک کشته شده کردان سر برهنه و گل برومالیده شیوه کنان کشته او را می‌آوردند. بیرون آمدیم هنگامه شگفتی می‌بود. مویه و گریه کردان سراسر آبادی را فرامیگرفت. از آنسوی سپاهیان سواره و پیاده پراکنده و پریشان پی هم میرسیدند. پاره‌ای زخمی میبودند. صولت‌السلطنه سر کرده سوار گورانلو را تیری از کیجگاه

خورده و از پیشانی بیرون آمده با اینهمه نمرده بود، و پس از دیری هم بهبودی یافت. پس از همه خود حاج صمدخان رسید. گرد و خاک سر و رویش را پوشانیده و سبیلها فرو آویخته، پیدا میبود چه دلنگی میداشت، پس از دیری رحیمخان آمد و از صمدخان دیدار کرده بکله و نکوهش پرداخت که چرا بی آگاهی از وی بچنان کاری برخاسته. سپس آمرزش خواست که چون روز چهارشنبه است و سواران چلبیانلو در این روز از



پ ۲۸۰

این پیکره نشان میدهد یکدسته از آزادبخواهان تبریز (شاگردان باسکرویل) را (این پیکره پس از کشته شدن باسکرویل برای فرستاده شدن بآمریکا برداشته شده)

جنگ دووی میجویند (۱) اینست ما نتوانستیم از نخست بیاری شما بپاییم ، و سپس چون کار به سختی رسید ناگزیر شده بیرون آمدیم . صمد خان پاسخی نمیداشت و ازو آمرزش خواست . کردان تن شجاع الملك را شسته کفن کردند و همچنان مویه وزاری میکردند و فردا آنرا برداشته روانه کردستان شدند . (۲)

در نامه انجمن شماره کشتگان را از سپاه صمد خان سی تن کما بیش نوشته . ولی چنانکه گفتیم اواز سختی این جنگ آگاهی نداشتند و اینست میثوان پنداشت کشتگان پیش از آن بوده و بگفته کسان خود صمد خان این شکست او همپایه شکست روز حکما و اربشار میرفت . در همان روز از سوی خیابان مارالان نیز بمباران میشد . توپهای دولتیان از دامنه کوهها بیپای گلوله میریخت و تا غروب همچنان آواز شنیده میشد .

گرسنگی در شهر افزون میبود . از نیمه های فروردین **آمادگی برای** کونسولگریهای روس و انگلیس ، با دستور سفارتخانه های خود **و افسین جنگ** از تهران ، بار دیگر با آزادی خراهان تبریز بگفتگو پرداخته بمیانگیری کوشیدند . ایشان امید میداشتند که آزادبخواهان از

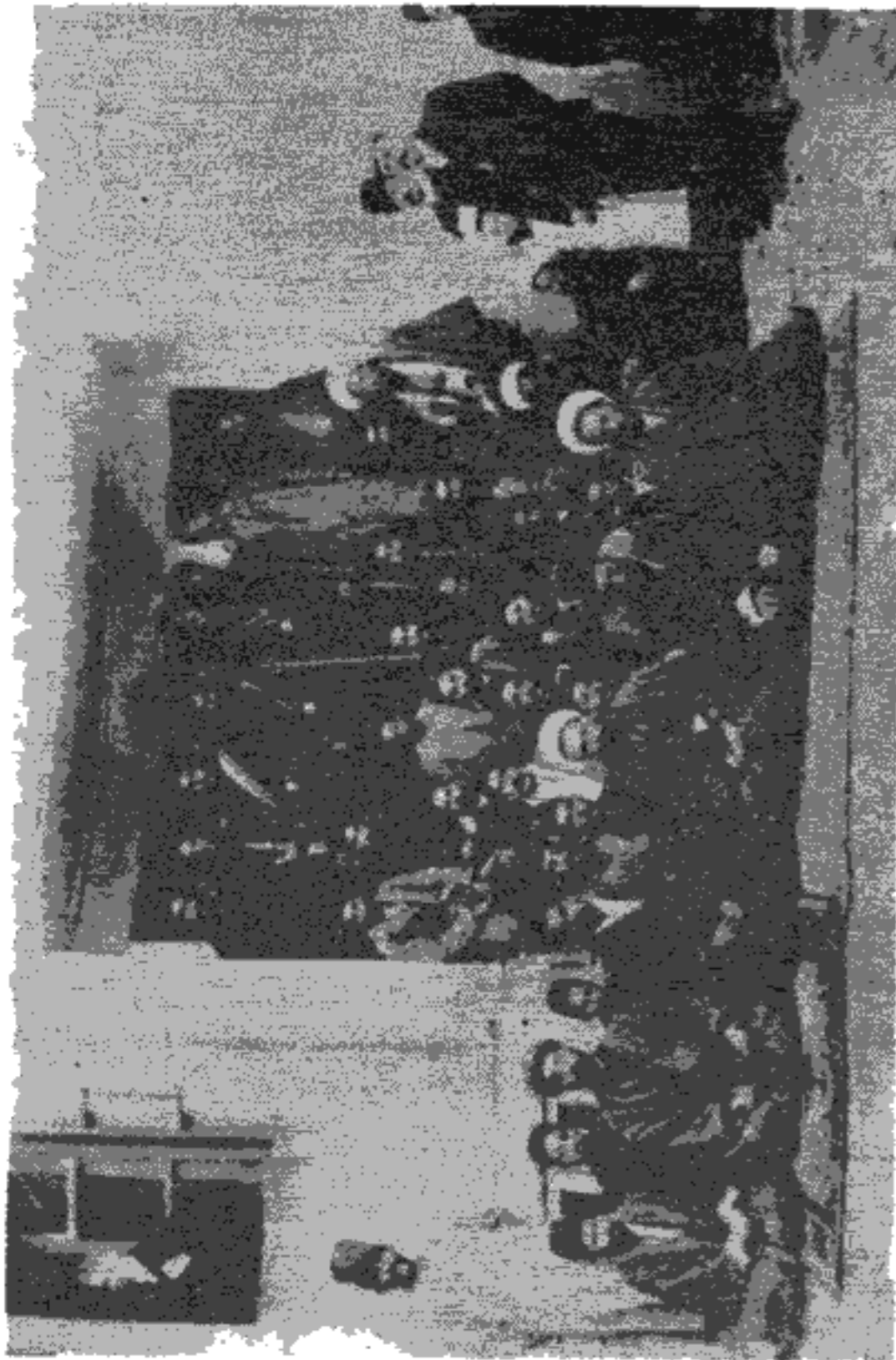
فشار گرسنگی در شهر ، در پی مشروطه نبوده آسانتر رام خواهند شد . لیکن اینسان سر رام شدن نمیداشتند ، و پس از گفتگوها برای آشتی چنین پیشنهاد کردند : (۱) شاه مشروطه را بپذیرد (۲) کسی را بگناه آزادبخواهی نگیرد (عفو عمومی) (۳) همه سپاهیان از پیرامون شهر برخاسته پراکنده شوند (۴) آزادبخواهان تفنگ و ابزار جنگی که از خودشان می دارند نگه دارند . (۵) والی که برای آذربایجان فرستاده شود با آگاهی از خود مردم باشد .

پیداست که محمد علی میرزا این چیزها را نخواستی پذیرفت . بویژه در این هنگام که امیدمند میبود شهر از گرسنگی ناگزیر شده درهای خود را بروی دولتیان باز خواهد کرد . از آنسوی در این روزها در استانبول سلطان عبدالحمید بسکندن ریشه آزادی برخاسته بود ، و بیگمان محمد علی میرزا از آن آگاهی میداشت و مایه پشت گرمی او میشد .

در بیست و یکم فروردین ( ۱۹ ربیع الاولی ) کونسولهای انگلیس و روس و عثمانی در کونسولگری انگلیس با هم نشسته ، در باره بستگان خود در تبریز بگفتگو پرداختند و چنین نهادند که یکصد و هفتاد و پنج خروار آرد از دولت برای بستگان خود خواستار گردند ، و چون سفارتخانه های خود در تهران تلگراف کردند و آنان با در بار بگفتگو

(۱) چلییانلو دسته ای از مردم قره داغانند و شاید از نژاد کرد باشند و ما نمیدانیم این را از کجا داشتند که روز چهارشنبه جنگ میکنند .

(۲) کسانی که آشنایی بیژن گانهی کردان ولران میدارند میداند که اینان درسوگواری بمردگان خود اندازه نگه نمیدارند . بویژه هرگاه مرده یکی از پیشروان نشان باشد که شیون و مویه رنگشویگر می گردد و بتارهای شکفتی بر می میرند در شصتسال پیش این بطوطه راهش پلرستان افتاده و بیک چنین داستانی را دیده در کتاب خود یاد کرده . هنوز آن شیوه امروز میان کردان ولران رواج میدارد



پ ۲۸۶

این پیکره نشان میدهد سران آزادبخواهی تبریز را در تلگرافخانه کمیانی که برای گفتگو با محمد علی میرزا در باره در آمدن روسیان گرد آمده بودند . آنجا که در جلو نشسته اند از دست راست (۱) میرزا اسماعیل نویری (۲) حاجی مهدی آقا (۳) میرزا حسین واعظ (۴) تقیزاده (۵) معتمدالتجار (۶) ناشناخته است

پرداختند ، محمدعلیمیرزا آن را هم نپذیرفته و چنین پاسخ داد که بستگان بیگانه همگی از تبریز بیرون روند . کونسولها این دستور را بستگان خود دادند ولی آنان هیچکدام نپذیرفتند .

در این میان کونسولها بیکار نایستاده سفارتخانه های خود را در تهران آسوده نمیگزاردند ، و چنانکه گفتیم ترسهای بیجا از خود می نمودند . ما چون کتاب آبی رامی- خوانیم میبینیم مستر راتسلو گاهی تلگراف کرده که انجمن نان و گندم از بستگان بیگانه خواهد برید ، گاهی آگاهی داده که بیم میدارد گرسنگان بکنسولگریها بریزند و بتاراج پردازند . ما نمیدانیم این دروغ ها از بهر چه بوده ؟ . این یکی از سرفرازهای ایرانیان است که در سختی ها و آشوبها بیش از همه بنکهداری بیگانگان کوشند . در آن ده ماه گرفتاری تبریز کمترین آزاری به بیگانه ای نرسید و در این هنگام نایابی خوراک هم اروپاییان و بستگان ایشان آسوده تر از دیگران می بودند ، و انجمن میکوشید تا بتواند جلوگله آنان را گیرد و عنوان بدست دولتها نهد . چه جای آن می بود که کسانی بکنسولگریها ریزند . هر کسی در آن روز هادر تبریز بوده میداند مردم با همه گرسنگی رشته شکیبایی و خودداری را از دست نهشته هیچگونه بدرفتاری از خود نشان نمیدادند .

این بیثباتی کونسولها به تبریزیان گران می افتاد و از فرجام آن سخت بیمناک می- ایستادند . از آنسوی حال بینوایان دلگداز می بود . انجمن آسوده نشسته از هر راهی می کوشید . روز بیست و ششم فروردین (۲۴ ربیع الاولی) نمایندگان با هم نشسته و کونسولهای روس و انگلیس را نیز بآنجا خواندند و بمیانجیگری ایشان بمحمدعلیمیرزا چنین پیشنهاد کردند : از جنگ جلوگیری شود و شاه دستور دهد عین الدوله روزانه یکصد و پنجاه خروار گندم بنام بینوایان بشهر روانه کند ، و کونسولها پابندانی کنند که از آن گندم چیزی بمجاهدان و آزادخواهان داده نشود ، و چون بدینسان آرامش رخ داد انجمن بهمداستانی آزادخواهان رشت و اسپهان و دیگر شهر ها با دربار بگفتگو پرداخته کشاکش را بپایان رساند . کونسول انگلیس این خواهش را با پیرایه هایی از خود به تهران فرستاد ولی محمدعلیمیرزا سرفرو نیاورد .

اینها تلاشهایی بود که انجمن برای جلوگیری از بهانه جویی بیگانگان و چاره - جویی به بینوایان و گرسنگان میکرد . از آنسوی شادروان ثقة الاسلام با دستور خود محمدعلیمیرزا ، همراه حاجی سیدالمحققین و حاجی سید آقا میلانی (یکی از ملایان بی-بکسو) بیاسنج آمده از تلگرافخانه آنجا با باغشاه در گفتگو میبود و بمحمدعلیمیرزا و وزیران تلگرافها در میانه میآمد و میرفت . ولی چنانکه گفته ایم مجاهدان اندیشه دیگر می داشتند و از راه دیگر می کوشیدند . در این هنگام سردار و سالار و دیگر سر - دستگان آماده میشدند که بار دیگر بناختی بر خیزند و تا نتوانند کوشش و جانبازی کنند . باین آهنگ بسیج کار میکردند ، و چون در این بسیج و آمادگی یکی از کارکنان مسیوهوار

باسکرویل آمریکاییست و خواهیم دید که در آن جنگ خونین نخستین قربانی او شد ، باید در اینجا داستان آنجوان و کارهایش را بنویسیم :

پیش از جنبش مشروطه ، و همچنین در سالهای نخست آن جنبش ، **هستر باسکرویل** مدرسه آمریکاییان در تبریز (عموریال اسکول) در نزد آزادی-خواهان ارجی میداشت ، زیرا یگانه جایگاهی میبود که زبان انگلیسی و دانشهای اروپایی درس داده میشدی ، و بسیاری از جوانان پیدار مغز بآنجا آمد و رفت میداشتند . (۱) در این هنگام نیز یکداستانی بهمبستگی میان آن مدرسه با جنبش مشروطه پدید آورد ، و آن پیوستن مستر باسکرویل ، یکی از آموزگاران آنجا ، بمجاهدان و کشته شدن او در راه مشروطه ایران بود .

این باسکرویل جوان بیست و پنجساله ای میبود که اندکی پیش از جنگهای تبریز ، برای آموزگاری ، از آمریکا باین شهر رسید ، و چنانکه همکشور او مسترشت نوشته است ، جوان غیرتمند تازه دانشکاه پرستون را بپایان رسانیده و گواهی نامه B . A . گرفته بوده و نخستین کارش همین بود که بآموزگاری در این مدرسه آمد .

جوان پاکدل میرزا بمبریر رسید و سراسر شهر را پر از جوش و جنبش یافت خوش بجوش آمد و با آزادی ایران دلبستگی پیدا کرد . بگفته مسترشت با شریفزاده سخت گرمی داشته ، و این کشته شدن او بوده که دل جوان آمریکایی را تکان داد و شب و روز نا آرام گردانیده ، و چون با کسانی از آزادخواهان که زبان انگلیسی میفهمیدند آشنایی میداشت با ایشان گفتگو کرده که یاوری بازادبخواهان کند ، که چون در آمریکا دوره سپاهگیری را بپایان رسانیده و در آن باره آگاهی می داشت جوانانی را زیر دست خود گرفته سپاهگیری یاد دهد .

در این هنگام دسته ای از جوانان و بازرگانان زاده و توانگر زاده دست بدست هم داده گروهی پدید آورده بودند و پسینها بورژس و مشق میپرداختند .

گویا از ما بهمن بود که باسکرویل با این جوانان آشنا گردیده و بآن شد که ایشان را سپاهگیری یاد دهد و از همان روزها بکار پرداخت ، و برای آنکه کونسول آمریکا و مدرسه آگاهی نیابد حیاط ارك را برای این کار خود برگزید که هر روز هنگام پسین جوانان در آنجا گرد میآمدند و بمشق و ورزش می پرداختند . بدینسان کار باسکرویل پیش میرفت . جوان ساده درون آرزوی پس بزرگی در دل میپرورید . دسته خود را ه فوج نجات ، نامیده از بکایک آنان پیمان میگرفت که در هر جنگی پیشرو باشند ، و چون بدشمن نزدیک شوند در بند سنگر نبوده فدایی وار به ایشان تازند ، بکشند و کشته شوند ، و چنین کاری را از يك مشت جوانان توانگر زاده نا آزموده چشم میداشت .

چنانکه گفته ایم پس از جنگ حکماوار در شهر شوز دیگری پیدا شده دسته

(۱) شادروان شریفزاده یکی از آموزگاران آنجا شمرده می شد .

بازاریان و برزگران بارزوی مجاهدی افتاده بودند، و پسینها در سر بازخانه انبوه می شدند. در این هنگام باسکرویل همراه مستر مور انگلیسی (آگاهی نویسنده روزنامه تیمس) و شاگردان خود سر بازخانه آمدند، و چون کسانی از شاگردان باسکرویل خود ورزیده شده بودند، هر کدام آموزگاری دسته‌ای را بگردن می گرفتند. بدینسان در سر بازخانه از هر گوشه‌ای آوازهای «یکدوه برمیخاست



پ ۲۸۲  
یکدسته از سیاهیان روسی در تبریز

در اینمیان کونسول آمریکا از کار باسکرویل آگاهی یافته دلگیر گردید، و یکروز سین بهنگامی که سر بازخانه پسر از مردم شده و سردار و پاره نمایندگان انجمن در آنجا می بودند سر بازخانه آمد، و با باسکرویل روبه رو شده باو یاد آوری کرد که این درآمدن او بکارهای ایران نافرمانی از قانون آمریکا است، و او را شایسته کیفر میگرداند، و خواستار گردید که به سر آموزگاری خود در مدرسه باز گردد. باسکرویل نچندان شوریده دل می بود که پروای اینسخن کند. آشکاره پاسخ داد چون ایرانیان در راه آزادی می کوشند من بایشان پیوسته‌ام و باک از قانون آمریکا نمی دارم. برخی میگویند: پاسپورت خود را در آورده بکونسول باز داد. سردار و نمایندگان انجمن هر کدام بنوبت خود سخنانی سرودند، بدینسان که ما از شما بی اندازه خرسندیم ولی نمیخواهیم در راه آزادی ایران زبانی بشما برسد، و دوست می داریم شما بجایگاه خود در مدرسه باز گردید باسکرویل باین سخنان گوش نداد، و از این هنگام از مدرسه و امریکاییان بریده یکباره با ایرانیان پیوست. اینست داستان باسکرویل. ما ارجی که می گزاریم بپاکدلی و جانبازی اوست، و گرنه خواهیم دید که از کوششهای او سودی بدست نیامد و جز دل بستگی مجاهدان نتیجه دیده نشد.

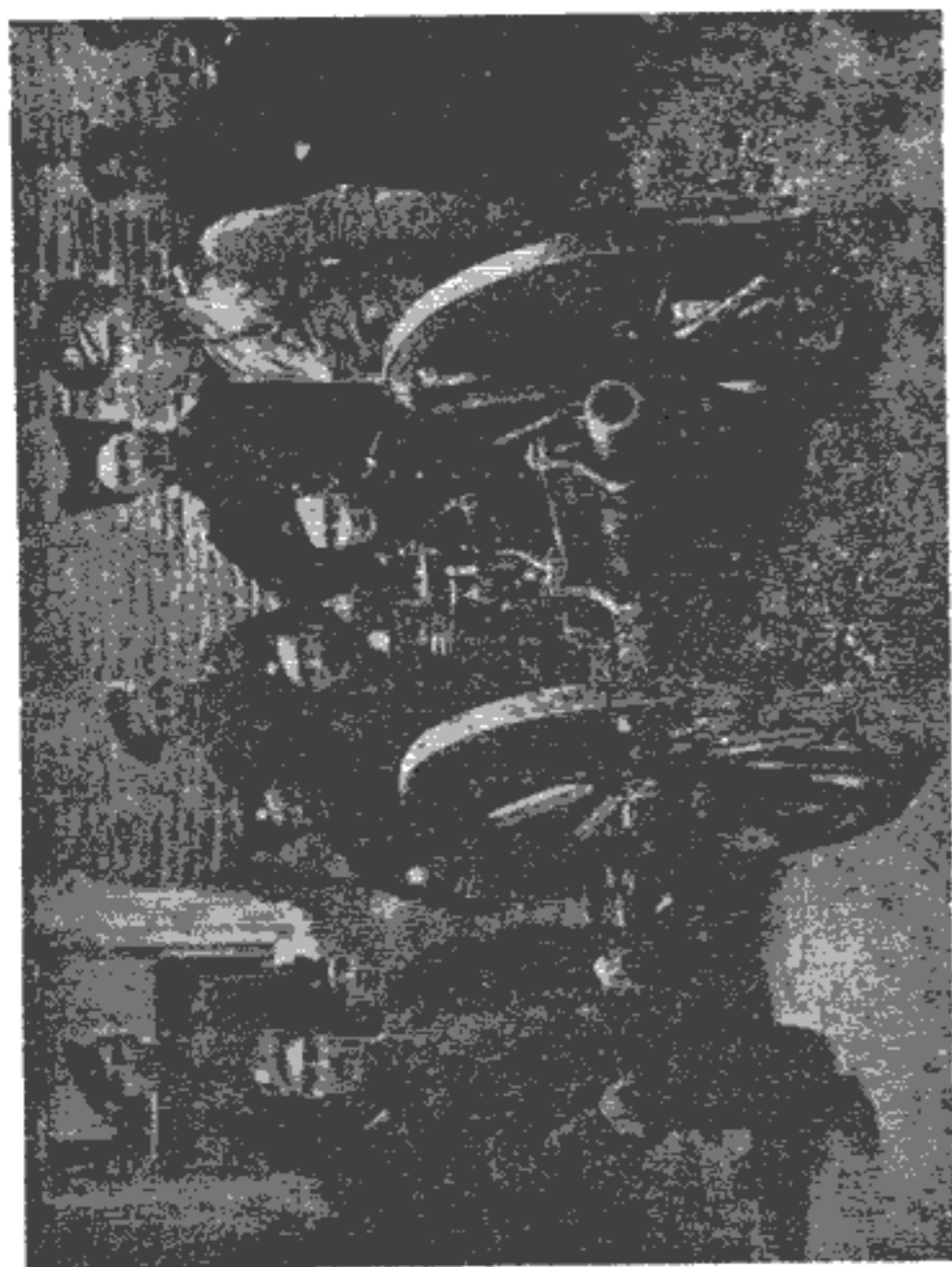
آنکس باسکرویل که با سادگی و پاکدلی باین کوشش برخاسته بود، کسانی از میوه چینان و دو رویان چنین میخواستند که او و شاگردانش را بروی ستارخان و باقرخان و مجاهدان کشتند و با دست این آنانرا پس رانند. یک چنین بدخواهی نزمی میان آمده بود.

سخن خود باز گردیم: چنانکه گفتیم سختی کار نان و دیگر خوردنیها و تلاشهای بیم آور کونسولهای روس و انگلیس سردار و سالار را بر آن واداشت که بار دیگر بجنگ بزرگی برخیزند، و این بار سوی غرب را بر گزیده بر آن شدند که به شام غازان که یکی از لشکرگاههای صمد خان می بود، تاخت ببرند و چون بسیج کار میگردند باسکرویل چنین خواست که دسته او در این تاخت پیش جنگ باشند، و بدانسان که بایشان باد راده بود بسنگرهای دشمن بنازند و چندان شور بر سر میداشت که از خوردن و خوابیدن باز ماند. شب و روز میکوشید و می اندیشید. سردار با آن آزمودگی میدانست که این اندیشه آرزویی بیش نیست و بدان ارجی نمی نهاد، ولی از نوازش و پذیرایی باسکرویل باز نمی ایستاد. چنانکه سه روز او را در خانه خود نگهداری کرد. این سخن از آقای یکانیست که چون امریکایی در آن سه روز همیشه بخود فرو رفته اندیشه میکرد و بخوردن و بخواب بسیار کم می پرداخت.

روز دوشنبه سیام فروردین بار دیگر تبریز پر از شور و هیاهو  
**جنگ عام غازان** بود. در اینروز واپسین جنگ میانه دولتیان و تبریزیان رخ میداد.  
**با واپسین جنگ** شب دوشنبه همه مجاهدان در قره آغاج و آخونی گرد آمده، بامدادان پیش از آنکه آفتاب بدمد از چند سو باشام غازان بکارزار پرداختند

سردار خواهد آمد و یکساعت پیش از دمیدن بامداد تاخت آغاز خواهد شد. ولی سردار دیر رسید و بامداد دمیده و روشنی نیمه تابیده بود که ما راه افتادیم. در همان هنگام مجاهدان دسته دسته هریکی از راهی پیش می‌رفتند. هنوز آفتاب ندمیده بود که بدشمن نزدیک شدیم.

کوچه باغی را گرفته پیش میرفتیم. این دست و آندست ما باغها می بود. در پایان کوچه باغ کشتزار پهناوری پدید شد. در آنسوی کشتزار سنگر توپ قزاق می بود که در



در این روز مجاهدان با شور تازه‌ای بکاردرآمده بر آن بودند تا دشمن را از جانکفند از پا نشینند. ولی افسوس که در گام نخست باسکرویل، جوان آمریکایی را از دست دادند، و این خود مایه داشکستگی گردید.

چنانکه گفته‌ایم باسکرویل، فوج نجات، آراسته و چنین میخواست که در این جنگ فوج او پیشاهنگ بوده هنرنمایی کند، و بسا این آرزو شب و روز نا آرام میزیست. ولی افسوس که آزمایش، نا آزمودگی او را نشان داد. آنهمه رنجها بیهوده شده خود او نیز بر سر این آزمایش رفت.

شماره پروان او تا سبصد تن میرسید. ولی چنین میگویند بیش از چهل و اند تن اندیشه او را نپذیرفته و باوی پیمان استوار نکرده بودند، و چون شب دوشنبه فرارسید باسکرویل بآمادگی پرداخته دستور داد پروان پیش از نیمه شب در شهربانی گرد آیند تا از آنجا بقره آغاج روانه گردند. سپس کسانی را نزد ستارخان فرستاده خواستار شد توپی بدست او سپارند. گفته‌ایم ستارخان با اندیشه او همدستان نمی بود، و این میدانست که از جوانان نا آزموده جنگ ندیده چنان کاری بر نیاید. این هنگام نیز پاسخ داد: «میروید آمریکایی را بکشتن میدهید و توپ را بدشمن گزارده میگریزید». این گفته از دادن توپ باز ایستاد. از اینکار سردار بسیاری از پروان باسکرویل سست شدند و پیش از همه مستر مورکناره جسته بتماشا بس کرد. خود این مرد داستان درازی مینویسد که سبصد و پنجاه تن تفنگچی با او سپرده شده و او یکی از سرکردگان بشمار می بود، و امشب بیشتر ایشان نیامده، و او را تنها گزارده‌اند، و چنین وا مینماید که در جنگ همپای باسکرویل می بوده، و تبریزبان را «ترسو» ستوده زبان به نکوهش دراز می دارد. ولی همه اینها دروغ است و هر کس میدانند که این انگلیسی هیچگاه جنگ نکرده و تیری بدشمن نه انداخته، و بیش از این عنوانی نداشته که در ورزش و آموزگاری همراهی از باسکرویل می کرد، و امشب خود را بیکبار کنار کشید.

من از کسانی که در پیرامون باسکرویل می بودند و هنوز زنده‌اند، پرسشهایی کرده و اینک گفته‌های برخی از آنان را میآورم: علویزاده (۱) که از آغاز جنگ در میان مجاهدان و سپس با دسته باسکرویل می بود چنین میگوید: شبانه که بایستی در شهربانی گرد آییم از کسانی که پیمان فداگیری می داشتند جز یازده تن نیامدند. دیگران با خودشان ترسیده پا پس گزاردند. با مادران و پدرانشان چون از آن آهنگ باسکرویل آگاهی میداشتند جلو پسران خود را گرفتند. ولی از دیگران دسته انبوهی فراهم شدند. نزدیک به نیم شب از آنجا روانه فرا آغاج شدیم. این محله سرتاسر پراز مجاهد و توپچی و جنگجو می بود. مارا بمسجدی راه نمودند که چند ساعتی در آنجا بیاساییم. باسکرویل دمی آرام نمی نشست و درون مسجد نیز مارا بمشق و ورزش وامیداشت. می گفتند:

(۱) آقای مهدی علویزاده پسر حاج میرمحمد علی اصفهانی که اکنون در تهرانست.

پیرامون آن قزاقها پاسداری می نمودند . ما از دور ایشان را می دیدیم . یکی در کنار ایستاده آتش گردون می چرخانید و پیدا می بود که مارا نمی بیند . همینکه کوچه باغ را به پایان رسانیده بدهنه کشتزار نزدیک شدیم باسکرویل فرمان دو داده خویشتن در جلو رو بسوی سنگر قزاقان دویدن گرفت . چند تنی از ما پی او را گرفتند ، و دیگران چون توپ و گلوله را در برابر می دیدند پیروی نکرده بیدرتنگ دو دسته شده دسته های بیابغهای این دست و دسته های به باغهای آندست در آمدند و پشت درختها و دیوارها را سنگر گرفتند اما باسکرویل همینکه تیری انداخت و چند گامی دوید قزاقی آماج گلوله اش گردانید ، و در آن هنگام که می افتاد فرمان دراز کش داد . آنچه تن که بدوری چند گامی در پشت سرش می بودند خوشبختانه در همان هنگام که برابر پشته ای رسیده بودند و در برابر آن دراز کشیدند . آواز باسکرویل بلند شد : « حاجی آقا (۱) من تیر خوردم » . این گفته دیگر خاموش شد .

در این میان قزاقان بی پای گلوله می بارانیدند . آن چند تنی که در میان کشتزار ماندند ما دیدیم همگی کشته خواهند شد . از پشت درختها و دیوارها بجنگ در آمدیم تما دشمن را بخود سرگرم سازیم ولی اینان در جای بسیار بدی گیر کرده و همگی در گلوله رس می بودند ، و قزاقان دست از سر ایشان بر نمی داشتند . در این میان حاجیخان پسر علی میو با دسته تفنگچیان خود از راه دیگری پیش رفته و دست راست دشمن را گرفته بودند ، و چون آنان بشلیک برخاستند قزاقان ناگزیر شدند بآنسو پردازند و ما در این میان فرصت بدست آورده برهائی آن چند تن و بیرون کشیدن تن خونین باسکرویل پرداختیم .

بدینسان جوان پاکدل امریکائی جان خود را باخت ، یک تیری انداخت با یک تیری هم از پا افتاد . از کسانی که در پشت سر او بوده اند من چند تن را می شناسم و اینک نام میبرم (۱) میرزا حاجی آقا رضازاده که ترجمانش می بود (۲) حسن آقا علیزاده (۳) حسن آقا حریری (۴) میرزا احمد قزوینی (۵) محمدخان (۶) حسینخان کرمانشاهی . (۲) این حسینخان یکی از دلیران مجاهدان و همانست که همراه پارمحمد خان به تبریز آمده بود .

این را علیزاده میگوید : در آن هنگام که ما در میان کشتزار افتاده بودیم قزاقان کوشیدند کشته باسکرویل را ببرند حسینخان نگذاشت و با دو تیر دوتن را از پا در آورد حاجی حسن آقا کوزه کنا و میرزا علی خان پستخانه و پاره کسان دیگر نیز در فوج

(۱) خواستش میرزا حاجی آقا رضا زاده (دکتر شفق کنونی) بوده که ترجمانش می بود

(۲) میرزا حاجی آقا دکتر شفق است . علیزاده بهمان نام خوانده میشود و اکنون در

تهرانست . حریری بنام بیرنگ خوانده میشود و در تبریز است . میرزا احمد قزوینی همان نماینده علمای نجف میبود که سپس بنام «عمارلو» شناخته میشود و مرد . محمدخان اکنون بنام نیساری خوانده میشود و اکنون در تهران در شهر بانست .

باسکرویل می بوده اند ولی نمیدانیم در آن روز میان کدام دسته افتاده بودند . علویزاده خودش را میگوید در دسته میان باغها بوده .

مستمرور در پیرامون کشته شدن باسکرویل سخنانی میراند . در اینجا هم چنین می نماید که خود او در جنگ می بوده . ولی همه اینها دروغهایست که از پندار خود بافته است ، و چنانکه گفتیم او هیچکاره نمی بود و بجنگ هم پانگذاشت . نکوهشها که از ایرانیان کرده و از فداییان ارمنی بسنایشها پرداخته آنها نیز از همین گونه سخنانست و از روی فهم و راستی رانده نشده . این کار باسکرویل و آن تاختی که میخواست بسیار پردلانه می بود ولی بیباکی را هم در بر میداشت . گیرم که همگی شاگردانش پیروی از وی کردند و کسانی از ایشان در نیمه راه افتاده و کسانی خود را تا سنگردشمن رسانیدندی و بدانجا دست یافتندی پس از آن چه کردندی ؟ آیا توانستندی آنجا را نگاه دارند ؟ پرسشی است که باسانی پاسخ نمیتوان گفتن . هر چه هست برای اینکار مردان جنگ - آزموده می بایست . از یک دسته توانگر زادگان ( یابگفته ستارخان ، حاجی زادگان ) چه برخاستی ؟ !

کشته باسکرویل را از رزمگاه در آورده همراه کسانی از پیروانش بشهر فرستادند . دیگران بجنگ ایستاده بیش از این با و نپرداختند . **دامنه جنگ** پیکار بسختی پیش میرفت ، دسته هایی از مجاهدان از این گوشه و آن گوشه دلیرانه می جنگیدند . خود سردار در «باغ سازنده» بالاخانه ای را گرفته . با دورین رزمگاه را میباید و بسر دستگان دستورهایی میفرستاد . آواز تفنگ بهم پیوسته و توپها بی پای غرش مینمودند ، گاهی نیز آوای بمب برمیخواست .

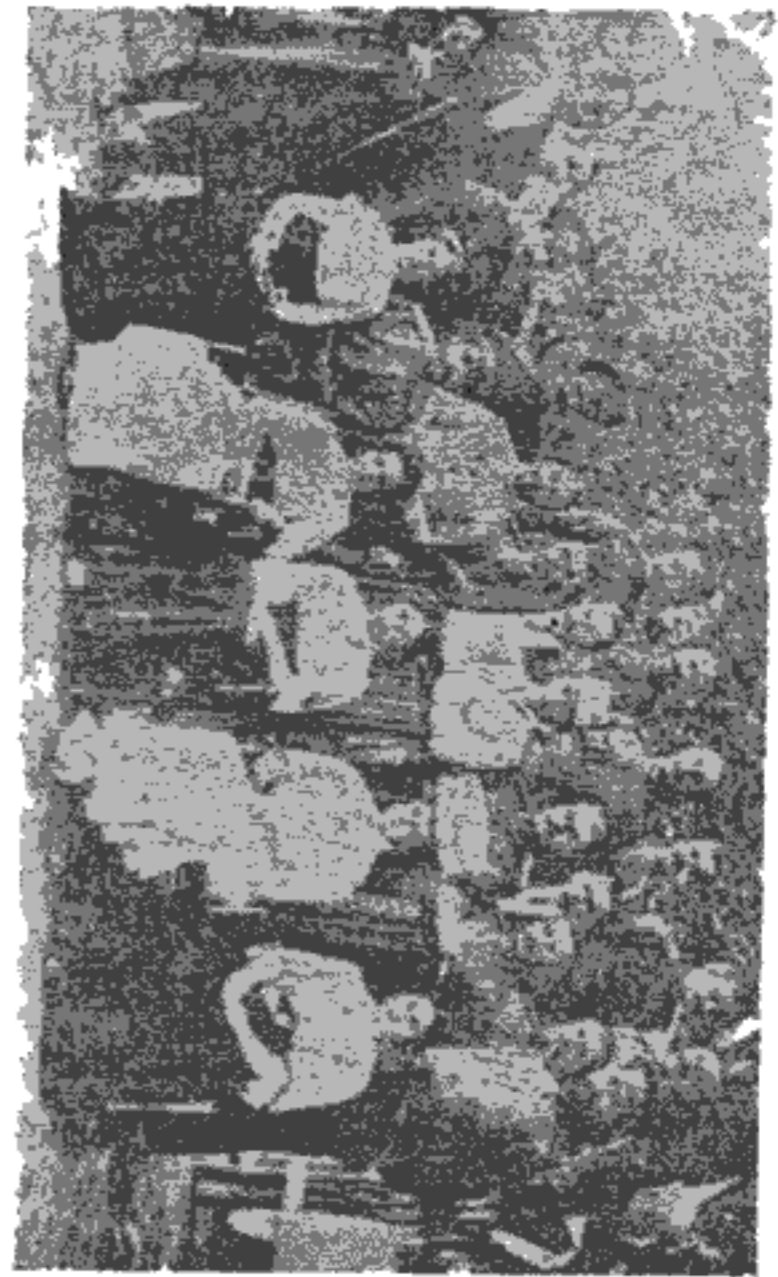
این بار دوم بود که همه مجاهدان از سرداریان و سالاریان و از گرجیان و ارمنیان و قفقازیان و ایرانیان ، دست بهم داده بیکسو رو می آوردند ، دسته هایی از مردم تهیدست از پشت سر بیاری بر میخواستند . از آنسوی حاج صمدخان نیز همه نیروی خود را بکار انداخته دلیرانه ایستادگی میکرد . شاید دسته هایی نیز از لشکر گاه عین الدوله با رحیمخان باو پیوسته بودند . اینست دلیرانه پافشاری کرده فشار مجاهدان را بر میگرددانیدند و چه بسا ایشان بتاخت برمیخواستند .

گذشته از شام غازان از خطیب نیز جنگ میرفت . بلکه برای نخست بار دولتیان در برابر لیلوا و اهراب پیدا شده از آنسو نیز پیکار می کردند . تنور کشتار بسیار گرم شده زبانه میزد ، پس از سی و چند سال توگویی آواز ریزش گلوله های آنروز ، که از دور همچون ریزش تگرگ تند مینمود ، در گوش منست . در سراسر شهر آواز پیچیده هنگام بس شگفتی برپا میبود .

تا غروب همچنان خونریزی می شد و تیسر و گلوله در ریزش و آمد و شد می بود . هر دو سو ایستادگی سخت مینمودند و راستی اینکه کار به شهریان و آزادیخواهان دشوار



شده بود. زیرا با آن آهنکی که میداشتند و بیاز کردن راه میکوشیدند، هنوز کارچندانی انجام نداده و از سوی دشمن نشانی از سستی و زبونی پدیدار نشده بود. روزنامه انجمن از گفته یکی از بستگان سمدخان میآورد که هر گاه جنگ نیمساعت دیگر پیش رفتی سوار و سرباز چون از سه سو زیر آتش میبودند زینهار خواستندی. شاید هم این سخن راست باشد. ولی در بیرون نشانی پدیدار نمی بود، و بدانسان که مجاهدان به پیشرفت میکوشیدند دولتبان هم در جلو گیری پا می فشاردند. در این هنگام که غروب فرا رسیده ولی جنگ همچنان بر پا میبود کونسولهای روس و



پ ۲۸۴

یکدسته از روسیان بازان نشان

انگلیس با انجمن آمدند و نمایندگان رادیده تلگرافی از سفیران خود از تهران نشان دادند که میانه ایشان با محمدعلیمیرزا گفتگوروخ داد، و بر آن شده اند که شش روز جنگ کرده نشود و دولتبان راه خواربار را بروی شهر بازدارند تا آرامش و آسودگی در میان باشد، و از آنسوی با محمدعلیمیرزا دوباره گفتگو کرده کفاکش و دشمنی را بی پایان رسانند. دو کونسول میگفتند: و شرط این قرارداد آنست که آزادبخواهان از تاختم بدولتبان خودداری نمایند (۱). انجمن پیشنهاد را پذیرفته برای سردار آگاهی فرستاد، و سردار چنانکه شیوه اش می بود که همیشه در برابر پیشنهاد آرامش و آشتی خشنودی مینمود، بیدرنگ دستور فرستاد مجاهدان از جنگ باز ایستادند و سنگرهایی که از دولتبان گرفته بودند را نمودند و باز گشتند. بدینسان واپسین جنگ خونین بی پایان رسید.

داستان گفتگوی سفیران را با محمدعلیمیرزا در گفتار دیگری خواهیم آورد. در اینجا دنباله پیش آمدهای تبریز را می گیریم. مرگ باسکرویل به تبریزبان سخت افتاده همه را افسرده گردانیده بود. هزار کسی که از خود تبریزبان کشته می شد راه دیگری میداشت، و این چون میهمان بشمار میرفت هر کسی از آن پژمرده می شد. اینست سر آن شدند جنازه اش را باشکوه بسیاری ب خاک سپارند. با آنکه گرسنگی همه را دلگیر ساخته و در این روزها آگاهی های بیم آوری از سرحد جلفا میرسید، در بند اینها نشده خواستند روان جوان آمریکایی را از خود خشنود گردانند. روز سه شنبه را باین کار پرداختند و چون جنگی در میان نمی بود، باسودگی آنرا انجام دادند. سراسر راه را از شهر تا گورستان آمریکاییان مجاهدان اینسو و آنسو رده کشیده و با تفنگهای وارونه ایستادند. شاگردان باسکرویل و دسته فداییان او و ارمنیان و گرجیان و آمریکاییان و همه آزادبخواهان از بزرگ و کوچک بادسته های گل بدست پیرامون جنازه را گرفته روانه شدند. همه را اندوه گرفته پژمرده و افسرده می بودند. میانه راه در چند جا پیکره برداشتند و چون جنازه بدینسان بگورستان آمریکاییان رسید، در آنجا بکرشته گفتارهایی رانده شد و شور و خروش سترگی برخاست. از کسانیکه بگفتار پرداختند بارون سدراک از آزادبخواهان ارمنی می بود و چنین گفت: «من اکنون بی گمان شدم که مشروطه ایران پیش خواهد رفت زیرا خون پاک این جوان بی گناه در راه آن ریخته گردید».

این بارون سدراک از نخست با مجاهدان همپای و با گفتارهای پر شور و مغز دار خود با آنان یاری میکرد. این جمله هم ازوست که در روزهای آخر که گرسنگی تبریزرا فرا گرفته و مردم که در یکجا گرد می آمدند بیشتر رخسارها پریشان و پژمرده می بود، بارون سدراک در سرپازخانه گفتار خود را باین جمله آغاز کرد: «ملت آج سکز آزاد سکز» (۲) (مردم گرسنه اید ولی آزادید).

(۱) انگیزه این شرط دانسته خواهد شد.

(۲) گویا در استانبول بزرگ شده بود و اینست بترکی استانبول سخن می گفته.

انجمن میخواست پولی بآمریکا برای مادر باسکرویل بفرستد. دکتر وانیمان که دیش سفید آمریکاییان در تبریز می بود خرسندی نداد. تفنگی را که آن جوان بدست میگرفت و بهنگام کشته شدن نیز در دستش می بود، پیدا کرده نامش را واپسگه در راه آزادی کشته شده، بروی آن نویسانده بیادگار برای مادرش فرستادند. نیز دسته ای از کسانی که زبردست او می بودند با رخت و کلاه ویژه خود پیکره ای برداشته اینرا نیز بآمریکا فرستادند (۱)

در این روزها جنگ بریده شده و چون گفتگوی آشتی در میان می بود پنداشته میشد اندوه باسکرویل واپسین اندوه باشد. ولی در همانروزها اندوه دردناک دیگری رخ داده داغ دیگر به دل آزادپخواهان نهاد.

بارها نام میرهاشمخان خیابانی را برده ایم. این مرد جوان که دلیری وزیبايي و کاردانی و ستوده خوینی را با هم میداشت این زمان جایگاه دیگری پیدا کرده پس از سردار وسالار یگانه کس شمرده می شد، و گفته ایم که رشته کارهای سالار در دست او می بود. روز چهارشنبه یکم اردیبهشت بهنگامی که سراسر شهر را خاموشی فرا گرفته و هیچگونه تکان و آوازی در میان نیز نمی بود او برای سرکشی بسنگر ساریداغ میروید و در آنجا به هنگامی که اسناده بوده از سنگر دولتیان گلوله ای می اندازند و آن از گونه راستش خورده از پشت سر بیرون می آید و مرد دلیر همانجا افتاده جان میسپارد.

این آگاهی چون بشهر رسید از مردم خروش برخاست و همچون روزی که حسینخان باغبان کشته شده بود همگی بهم بر آمدند. مجاهدان خیابان دسته دسته بساریداغ شتافتند تا جنازه را بیاورند. سخنی اینجا میبود که چگونه آگاهی را بخاندان و کسان او برسانند. این گفته از حاجی محمد جعفر خامنه ایست که من بخانه میرهاشمخان شتافتم و با پدرش دیدار کرده گفتم: میرهاشم خان زخم برداشته. آقا میرجعفر خود داری نموده پاسخ داد: اگر کشته نشده باکی نیست، در اینمیان چون تن خون آلود آنجوان را از کوه پایین آورده بنزدیکی رسانیده بودند و از بیرون آواز شبون و گریه برخاست، آقا میرجعفر چگونگی را فهمیده چنان بیتوان گردید که خویشتن داری نتوانست و بیخود و بیهوش بزمین افتاد. مادرش بیهشانه سنگی را برداشته بر سر خود کوفت چنانکه ما گمان کردیم سرش را از هم پاشید. پسر کوچکش میراحمد نام تفنگ را زیر چانه گزارده می - کوشید خود را بکشد نگزاردند. اینست نمونه ای از اندازه اندوه آن خاندان. این جنازه را نیز با شکوه بسیاری بخاک سپردند ولی ما چون آگاهی روشنی نمی داریم باین اندازه بس میکنیم.

در اینجا باید بار دیگر بتهران بازگردیم و بداستانهای آنجا میانجیگری نمایندگان پردازیم و چگونگی میانجیگری نمایندگان دو دولت را روس وانگلیس بنویسیم.

در تهران سال نوین ۱۲۸۸ با يك داستان خون آلود دلسوزی آغاز یافت، چگونگی آنکه یکدسته از مشروطه خواهان که در عبدالعظیم بستی مینشستند میرزامصطفی آشتیانی نیز با پیرامونیانی بآنان پیوسته بود. از این میرزامصطفی و همچنین از برادر بزرگترش حاجی شیخ مرتضی در داستانهای آغاز جنبش نام بسیار برده ایم، و چنانکه خوانندگان میدانند خانواده آشتیانی از پیشگامان جنبش بشمار میرفتند، و میرزا مصطفی کار دانیهای نیکی در پیشامد ها از خود نشان میداد. لیکن سپس اینان گام پس گزارده بودند، و چنانکه در میان مردم گفته میشد حاجی شیخ مرتضی بسوی محمدعلیمیرزا گراییده به پیشرفت کار او میکوشید.

با اینحال در اینهنگام که بار دیگر مشروطه خواهان بکوشش بر خاسته بودند، میرزا مصطفی برکناری نتوانسته چنانکه گفتم در عبدالعظیم به دیگران پیوست. بدینسان که با پیرامونیان خود خانه ای گرفتند و فرو نشستند، و چون نشیمنگاه از بست بیرون میبود، مفاخرالملك و رییس تجارت، که دستیار حکمران تهران نیز میبود، شب چهارشنبه چهاردهم فروردین صنیع حضرت را با کسانی از لوتیان تهران فرستاد که ناگهان برشان ریختند، و میرزا مصطفی را با سه تن دیگر کشتار کردند.

این پیشامد مایه اندوه همه آزادپخواهان گردید، و محمدعلیمیرزا و پیرامونیانش همدردی نشان داده چنین وانمودند که از داستان آگاهی نداشته اند. نیز این پیشامد چشم کسانی را ترسانید که از مشروطه خواهی پاپس گزاردند.

از آنسوی چون در این ماه در تبریز جنگهای سختی میرفت، و نیز محمدعلیمیرزا و پیرامونیانش از سختی کار خوار بار در شهر آگاهی میداشتند، از اینرو گوش بسوی آنجا دوخته بودند که مژده های شادی آور رسد. چنانکه گفته ایم اینزمان در بسیار جاها شورش برپا میبود. ولی محمدعلیمیرزا سرچشمه همه آنها را تبریز دانسته پیش از همه باینجا میپرداخت.

روزها بدینسان میکفشت تا داستان گرسنگی تبریز رخ داد و تلگراف های کونسولهای روس وانگلیس بتهران رسید، و دولت های روس وانگلیس که از آغاز پیدایش شورش با محمدعلیمیرزا گفتگو کرده همیشه یادآوری میکردند که با مشروطه خواهان کنار بیاید و با بازکردن مجلس آب بر آتش شورش بریزد، در اینهنگام بار دیگر پا جلو نهاده بگفتگو برخاستند، (و این یکرار است که دو همسایه بیایداری شورش خرسندی نمیدادند، و فرو نشاندن آنها بسود خود میپنداشتند) و چون روز بروز کار سخت تر میشد روز دوشنبه سیام فروردین (همان روز پرشوری که در تبریز جنگ شام غازان رخ میداد)

دوسفر روس وانگلیس بنزد شاه شتافته پس از گفتگوهای بسیار (۱) خواستار شدند که شش روزه جنگ با تبریز بریده شود ، و در این چند گاه هر روز با اندازه خوراک آنروز بنام بینوایان و بیچارگان گندم و خوردنی بشهر راه داده شود ، تا فرصتی در دست بوده دوسفر با گفتگو میانچیکری کشاکش را بپایان رسانند . محمدعلیمیرزا خرسندی نداده می گفت شورشیان فرصت بدست آورده بلشکرهای دولتی خواهند تاخت . میگفت من از چهار روز پیش بلشکریانی که در برابر تبریز هستند دستور داده ام دست از جنگ برداشته و چشم براه گفت و شنیدهایی که در زمینه آشتی می رود بایستند ، ولی شورشیان از دیشب جنگ را آغاز کرده اند ، و هم اکنون آتش پیکار در پیرامون تبریز زبانه میزند . این بود دوسفر شرط نهادند که اگر شاه پیشنهاد را بپذیرد شورشیان هم بچنگ و تاختن برنخیزند ، و بگردن گرفتند که این خواهش را از آزادبخواهان بکنند .

اینست پسین همانروز با تلگراف بکونسولهای خود در تبریز دستور فرستادند و اینان به انجمن درآمده آن پیام را رسانیدند و چنانکه گفتیم آزادبخواهان خوشرویی نموده همان دم از جنگ دست برداشتند . همان روزها دولت روس بار دیگر دسته هایی را از سپاه خود به مرز فرستاده دستور داده بود به تبریز شتابند ، ولی چون این پیمان و نوید با محمدعلیمیرزا پیش آمد انگلیسیان خواستار شدند از فرستادن آن سپاهیان بازایستند . دولت روس آن را پذیرفته دستور داد سپاهیان از جلفا نگذرند و در آنجا آماده بایستند . لیکن محمدعلیمیرزا نوید خود را بکار نسبت و با آنکه بسفران می گفت بعین الدوله دستور داده خوار و بار را بشهر راه دهند در تبریز نشانی از این کار دیده نمیشد و راهها همچنان بسته می بود . سفیران دوباره یادآوری کردند و شاه بار دیگر نویدهایی داد . ولی نتیجه همان بود که می بود . اینست دولت های روس وانگلیس از نوید گردیده بآن شدند که سپاهیان روس را بخاک ایران فرستند . و روز ششم اردیبهشت ، سه باتالیان سرباز و چهار اسکادرون قزاق و دو باتری توپخانه و یکدسته مهندس ، از جلفا گذشته روسوی تبریز بشتاب روانه گردیدند .

اما در تبریز چنانکه گفتیم جنگ خاموش شده در این چند روزه  
**رو آوردن** آزادبخواهان بکارهای دیگری پرداختند و با آنکه از وعده  
**تبریزیان به** باز شدن راه و رسیدن آذوقه نشانی پدیدار نشد همچنان خاموش  
**محمدعلیمیرزا** ایستاده نخواستند بهانه ای بدست بدهند . لیکن در این میان روز  
 پنجم اردیبهشت نامه ای از کونسول انگلیس بانجمن رسید ، در این  
 زمینه چون دولت ایران از باز کردن راه خود داری مینماید دولت های روس وانگلیس بر  
 آن سرند که خودشان راه خوار و بار را باز دارند .

از این نوشته نمایندگان انجمن و سردستگان بهم برآمدند و سخت دلگیر شدند

وسه تن از نمایندگان انجمن را که میرزا محمد تقی (رییس انجمن) واجلال الملك و حاجی علی قره داغی باشند نزد کونسول فرستاده خواستار شدند بدولت خود تلگراف کرده از زبان مشروطه خواهان خواستار گردید که از آهنکی که می دارند بازگردند ، و بخود مشروطه خواهان فرصت دهند که با محمدعلیمیرزا کنار آیند و راه خواربار گشاده شود . در همان هنگام خودشان نیز همگی بتلگرافخانه کمپانی شتافته تلگرافی بمحمدعلیمیرزا در این زمینه فرستادند : شاه بجای پدر و توده بجای فرزندانست ، اگر رنجشی میان پدر و فرزندان رخ دهد نباید همسایگان پا بمیان گزارند . ما هرچه میخواستیم از آن در می گذریم و شهر را به اعلیحضرت میسپاریم هر رفتاری با ما میخواستند بکنند و اعلیحضرت بیدرتنگ دستور دهند راه خواربار باز شود و جایی برای گذشتن سپاهیان روس بخاک ایران باز نماند ، (۱)

راستی را این پیشامد به تبریزیان بی اندازه سخت افتاده نمیدانستند چه چاره کنند و برای جلوگیری از آن بهر گونه فداکاری خرسندی می بودند . حاجی مهدی آقا اشک از دیده فرو میریخت . ستارخان میگفت شما با محمدعلی میرزا کنار بیایید و پروای مرا هیچ نکنید . من بر اسب خود نشسته از راه و بیراه خود را از ایران بیرون اندازم و روانه نجف شوم .

تلگراف تبریزیان شب یکشنبه بمحمدعلیمیرزا رسید و چون خواستار شده بودند کسانی که از درباریان و دیگران در تلگرافخانه آمده با ایشان گفتگو نمایند روز یکشنبه محمدعلیمیرزا حاجی امام جمعه خوبی را بیاعشاء خواسته باو دستور داد بتلگرافخانه آمده با تبریزیان گفت و شنید کند . حاج امام جمعه خواستار شد شاه پاسخی از روی مهر بتلگراف تبریزیان بفرستد و بعین الدوله دستور دهد راه را بروی شهر باز کنند . در همان هنگام حاجی علی اکبر بروجرودی از بستگان حاجی شیخ فضل الله در دربار میبود ، چون حاجی امام جمعه از شاه خواستار شد که سر بمشروطه فرو آورد این مرد بستیزی پرداخته در آن هنگام سخت بیکرشته سخنان بیجایی آغاز ، و چون دسته ای از درباریان نیز می بودند ، پیکار و کشاکش بزرگ شد . پس از دوسری محمدعلیمیرزا دوباره با امام جمعه دستور رفتن بتلگرافخانه داد . نایب السلطنه کامران میرزا وسعدالدوله وحشمت الدوله و فرمانفرما را نیز همراه او گردانید . از اینسو در تبریز حاجی مهدی آقا و تقی زاده و میرزا اسماعیل نوبری و معتمدالتجار و معین الرعایا و میرزا حسین واعظ و شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ محمد خیابانی و حاجی اسماعیل امیر خیزی و میرزا محمد تقی واجلال الملك و حاجی میرزا علینقی گنجهای و حاجی میر محمدعلی اسپهانی و حاجی علی روافروش و دیگران بتلگرافخانه کمپانی گرد آمده و گوش باواز دستگاه تلگراف می داشتند .

(۱) مانسخه این تلگراف را در دست نمیداریم و در اینجا نیاوردیم .

(۱) این گفتگوها را در کتاب آبی آورده در آنجا دیده شود .

خود محمد علی میرزا پاسخ پابین رداد :

« حاضرین تلگرافخانه - تلگراف شمارا در خصوص عبور قشون روس از سرحد ،  
 « ملاحظه کردم این اندازه تزلزل و اضطراب وقتی جاداردم که ما از خیال آسودگی ،  
 « شماها غافل باشیم چگونه میشود که کارهای بزرگی را کوچک شمرده و مهم ندانیم ،  
 « تمام بهانه آنها ورود آذوقه بشهر و حفظ تبیه خودشان بود حالاکه جنگ را متارکه ،  
 « نموده و ورود آذوقه را بشهر تأکید کردیم دیگر رفع اعتراض آنها شده و جلوگیری ،  
 « خیالات آنان را البته با تمام قوا مضمم هستیم . خوبست شما هم با آقای نایب السلطنه ،  
 « امروز قرار ورود نایب الحکومه شاهزاده عین الدوله و ترتیبات لازمه آسایش مردم را ،  
 « بطوریکه و هن دولت نباشد عاقلانه بدهید که بتوانیم تابشور و صلاح شما و عین الدوله ،  
 « برای آتیه مملکت فکر صحیحی بکنیم و سد طرق اغراض بشود و بهمین وسایل بشویم ،  
 « بگوییم که امر تبریز بخوشی گذشته خارجی متقاعد شود بحواس جمع یا شور و ،  
 « صوابدید شماها بترتیب امورات شروع شود . »

نیز تلگرافی بعین الدوله بدینسان فرستاد :

« توسط حاضرین تلگرافخانه - شاهزاده عین الدوله این تلگراف را فوراً بسردارها ،  
 « برسانید شجاع الدوله امیر تومان سردار نصرت امیر معزز سالار جنگ سردار ارشد چون ،  
 « اظهارات از شهر تبریز رسید حقیقتاً تأثیر بخشید تبریز و آذربایجان خانه منست بیشتر ،  
 « از این گرسنگی و استیصال تبریز را بهیچوجه نمیتوانم تحمل و سبر نمایم بوصول این ،  
 « تلگراف بکلی جنگ را موقوف نمایید و راه آذوقه را باز نمایید و بلکه خودتان هم در ،  
 « سهولت حرکت مال برای حمل آذوقه سعی و جاهد باشید . »

لیکن از این تلگرافها چه سود توانست بود؟! در همان هنگام که سیم تهران  
 این پیامها را میرسانید سیم جلفا نیز پیام دیگری میآورد : « سپاهیان روس از پل گذشتند ،  
 از این خبر گردنومیدی بر سر و روی همگی نشست ، و چون درباریان در تلگرافخانه تهران  
 چشم برآه گفت و شنید میبودند این پیام را برای ایشان فرستادند :

« حضور آقایان عظام - کان الذی خفتان یکونا بعد از مخا بره تلگراف والی الآن ،  
 « خبر بدبختی غیر متوقع رسید و خاکستر مذلت بسر مملکت ... بیخته شد . انالله وانا الیه ،  
 « راجعون منرضین ملک و ملت سلامت باشند . تمام الحاحات برای این بود که بلا نازل ،  
 « نکردد . الآن خبر تلگرافی رسید که قشون روس از سرحد گذشت . تا حال سبصد و ،  
 « پنجاه نفر گذشته و مشغول لشکر کشی اند . دیگر هیچ حواسی برای این جمع که ،  
 « چون حلقه ماتم اشک حسرت بنتایج جهالت چند نفر مملکت خراب کن میریزند نمانده ،  
 « مؤاخذت این زوال مملکت اسلام را با اولیای امور گذاشته میخواستیم مرخص بشویم و ،  
 « بدرد خود و مصیبت وطن عزیز مشغول باشیم قلب در دست می لرزد دیگر تاب نوشتن ندارد ،  
 « حاضرین تلگرافخانه - اگر عیال داری در تهران بکنید اگر فرمایشی دارید بفرمایید . »

پس از این پاره تلگرافهای دیگری در میانه آمد و شد کرده که چون ارج بسیاری  
 نمیدارد در اینجا نمی آوریم . همان روز هنگام پسین نوشته پابین از کونسولگریهای روس  
 وانگلیس بانجمن رسید .

« چهارم ربیع الثانی ۱۳۲۷ - انجمن مقدس ایالتی را با کمال احترام مصدع میشویم ،  
 « امروز جناب مستطاب قدسی انتساب آقا میرزا محمد تقی سلمه الله تعالی رئیس انجمن ،  
 « مقدس و جناب جلالتمآب اجل آقای اجلال الملك دام اجلاله العالی و جناب حاجی علی آقا ،  
 « دام اقباله با دوستان ملاقات در بعضی فقرات سؤال و جواب و بالاخره از علت و سبب ،  
 « عبور قشون روس از راه جلفا بخاک ایران استفسار نمودند جواباً تفصیل آنرا با ،  
 « آقایان محترم اظهار داشتیم و حالا هم برای اطلاع انجمن مقدس ایالتی بانهایت احترام ،  
 « زحمت میدهم بنا بوعده که اعلیحضرت شهر یاری خلد الله ملک و سلطانه در طهران بسفرای ،  
 « دولت روس وانگلیس داده بودند لازم بود راههای آذوقه مفتوح و مجادله را موقوف دارند ،  
 « ولی رؤسای اردوی دولتی ابدأ اجازه حمل و آذوقه بشهر نداده و شرایط ترک مجادله را مقدس ،  
 « و محترم شماره اند . بنا بر این دولت انگلیس و روس بنا بملاحظه شرایط انسانیت ،  
 « قرار دادند که راه جلفا برای حمل آذوقه به تبریز برای اهالی شهر و اتباع خارجه ،  
 « باز شود و مسلم است با وجود سواران قراجه داغی حمل آذوقه و تأمین راه عابرین ،  
 « ممکن نیست باین ملاحظه قرار گذاشته اند یک قوه کافی برای ترفیق حاملین آذوقه و ،  
 « تأمین راه از شر اشرار تمین گردد تا اینکه راه مفتوح شود و پس از حمل آذوقه بشهر ،  
 « و افتتاح راه ضمناً در وقت لزوم همین قوه حاضر است اهالی شهر و اتباع خارجه را از ،  
 « شر اشرار سوارهای دولتی که مسلماً در صورت ورود بشهر از ارتکاب هیچ قسم حرکات ،  
 « ظالمانه مضایقه نخواهند کرد محافظه نماید و پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت ،  
 « این قوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی ،  
 « نماید خاک ایران را ترک و بروسیه مراجعت خواهد کرد و اولیای دولت ما مقرر فرموده - ،  
 « اند دوست داران بهمین قرار بانجمن مقدس ایالتی اعلان نموده و اطمینان بدهیم ،  
 « ضمناً احترامات فایقه را تکرار می نمایم زیاده زحمت است مهر و امضای جنرال ،  
 « قونسول انگلیس را تسلاو مهر و امضای جنرال قونسول روس اسکندر میلیئر »

پس از رسیدن تلگراف محمد علی میرزا بعین الدوله رحیمخان و  
 سرفرود آوردن پاره سرکردگان تو گفتی باور نمیکردند چنان دستوری از شاه  
 محمد علی میرزا برسد آن را نمی پذیرفتند ، و برخی از ایشان که از چگونگی  
 داستان آگاهی نمیداشتند و نمی پنداشتند مردم شهر از درماندگی  
 بمشروطه رو بمحمد علی میرزا آورده اند بدربار تلگراف کردند که شهر از  
 فشار گرسنگی نزدیک است بدست دولت بیاید ، باز کردن راه خواربار بزیان آن کار  
 می باشد . از محمد علی میرزا دوباره تلگراف رسید که راه را باز کنند . از روز یکشنبه

نخست راه باسمنج باز و بیست و چند خروار آرد از آنجا بشهر درآمد. فردا از راههای دیگر نیز اندک گندم یا آردی آورده شد. روز پنجشنبه نهم اردیبهشت هنگام پسین سپاهیان روس به بیرون شهر رسیده در نزدیکی پل آجی چادر زدند. پیش از رسیدن ایشان لشکرهای صمد خان از قرا ملک برخاسته آن راه را باز کردند. فردای آدینه یکدسته از مهمانان تازه رسیده سوار و پیاده بشهر درآمدند و سرود خوانان از کوچه ها گذشتند ولی در شهر نمانده دوباره به پل آجی بازگشتند. سردار و سردستانگان آزادی نتوانستند پذیرایی و مهمان نوازی کردند، و بمجاهدان دستور سخت دادند که هیچگونه برخوردی با یکی از ایشان نکنند. بدینسان جنگ و کشاکش از تبریز برداشته شد و گرسنگی و ناپایی از میان برخاست. از آنسوی در نتیجه پکرشته گفتگوهایی که با محمد علی میرزا در تهران و از تبریز کرده میشد و در سایه پیشرفتی که شورشیان گیلان و اسپهان رو بسوی تهران میداشتند، محمد علی میرزا خواه ناخواه رام گردیده گردن بمشروطه نهاد و در نیمه های اردیبهشت بار دیگر دستخط مشروطه را بیرون داد و کاری را که بدلخواه و بیاس سود کشور و توده نکرده بود از راه ناچاری و پس از گذشتن هنگامی سرد. در بو در تبریز و دیگر شهرها دوباره بجشن و چراغانی پرداختند. نیز با نوشته دیگری چشم پوشی از شورشیان (غفوعومی) را آگاهی داد. کسانی را که از ایران بیرون رانده شده بودند در بازگشت آزاد گردانید، نیز چون دوباره گفتگوها میان مردم می بود که آیا همان مشروطه درست پیشین داده شده یا کم و کاستی در میان خواهد بود، محمد علی میرزا بار دیگر نوشته بیرون داده در آن چنین ساز نمود: «مشروطیت ایران در روی همان یکصد و پنجاه و هشت اصل قانون اساسی برقرار است».

از اینسو در تبریز لشکرهای دولتی هر دسته‌ای از پس دیگری از کنار شهر برخاسته بجایگاه خود بازگشتند. محمد علی میرزا میخواست در این هنگام عین الدوله بدرون شهر آمده عنوان والیگری داشته باشد. ولی تبریزیان نپذیرفتند، و او نیز روانه تهران گردید. در تبریز همچنانکه می بود اجلال الملك بنام نایب الایاله رشته کارها را در دست داشت.

بدینسان تبریز پس از یازده ماه جنگ و آشوب بدلخواه خود رسید و مشروطه را دوباره بایران بازگردانید، ولی افسوس که در آمدن روسیان بایران دلهای همه را پر از اندوه می داشت و کسی نمیدانست از این میهمانان ناخوانده چه زیانهای پدید خواهد آمد.

مانیز در اینجا سخن خود را پایان میرسانیم. پایان بخش سوم